

شماره انتقاد

در مجله

«راهنمای کتاب»

لزوم نقد کتب، بخصوص درین زمان که کار تألیف و ترجمه بالا گرفته و هر روز کتابهای تازه بی طبع و نشر میگردد که ارزش آنها را جز از راه انتقاد نمیتوان تعیین کرد حاجت بگفتن ندارد. بهمین جهت بود که هنگام انتشار نخستین شماره مجله «راهنمای کتاب» از طرف «انجمن کتاب»، آثار وجد و شعف برچهره عمرم فرهنگ پژوهان و کتابدوستان نمایان بود و این طبقه از مردم چون بیکدیگر میرسیدند انتشار چنین اثر سودمندی را بهمینگر مرده میدادند.

خوشبختانه می بینیم که این مجله، برخلاف بعضی از مجلات که بین طلوع و غروب آن چندان فاصله بی نمیشد، مدتی دوام یافته و حتی از حیث کمیت پیشرفت شایانی نموده است. از خداوند میخواهیم که آن را صدها سال پایدار سازد و روز بروز بر سرعت سیر تکاملی آن بیفزاید. اما اینکه پیشرفت آن را بقید کمیت مقید ساختم بدین جهت است که از لحاظ کیفیت، پیشرفتی که انتظار میرفت در آن دیده نمیشود و شرایط انتقاد که خود مجله در صفحه اول نخستین شماره بتعبیر مختصر مفید «نقد درست و بیطرفانه کتاب» رعایت آن را تضمین کرده است در بعضی از انتقادات مراعات نمیگردد.

گرچه باز خود مجله در صفحه ۲-۳ از همان شماره عبارت: «همچنین اهلیت و فراغتی که در راه نقد کتاب شود، آسان بدست نمیآید. ازین گذشته شیوه انتقاد درست برهه اهل فضل معلوم نیست و انصاف بی شائبه و منطق روشن و ذوق مصفاکی که در انتقاد بکار باید بردگوهری کمیاب است. از اینرو مجله در سپردن راه مقصود مدعی کمال نمیتواند بود. اما میکوشد تا در حد مقدور بغرض خود وفا کند» ازین قصورها پوزش میطلبد و رفع آنها را وعده میدهد، ولی بعقیده من اولیای محترم این مجله وزین، آنجا که از شرایط انتقاد لاقبل قسم اعظمی را مقود می بینند نباید اجازه انتقاد بدهند، که زیان آن برسودش غلبه دارد.

این شرایط را از همان عبارتی که از خود مجله بر بالا نقل شد میتوان بدست آورد و بقرار ذیل مرتب کرد:

۱- اهلیت و صلاحیت علمی ناقد برای انتقاد.

۲- داشتن فراغت کافی برای مطالعه کامل کتاب؛ زیرا کسی که دست بانتقاد کتابی میزند اگر آن را بدقت و تعمق مطالعه نکند ممکن است در بعض موارد مقصود مؤلف را در نیابد و او را بجهالت منسوب دارد، و حال آنکه خودش در جهالت است. چهل مؤلف تاحدی بخشیدنی است؛ زیرا بشر جایز الخطا است و تواند بود که مؤلفی در تألیف کتابی چند صد صفحه‌یی در بعض جاها اشتباه کند و این اشتباه طبیعی بشر است؛ ولی آنکه دیگری را نخطئه میکند باید باوقوف بر درجه مسؤلیتی که دارد در کتاب مورد انتقاد بتحقیق و تعمق کامل بپردازد و نهایت دقت را بکار ببرد تا دیگری را بخطا نخطئه نکند، و گرنه جزای خطای او چند برابر خواهد بود.

۳- رعایت اصول منطق و استدلال. یگانه راهی که در انتقاد باید پیش گرفت راه منطق و برهان و استدلال روشن است و خطابه و مجادله و سفسطه را در انتقاد هرگز نباید راه داد.

۴- رعایت شرط انصاف و بیطرفی و مبرابردن از هر گونه شائبه‌یی از غرض و حسد و کینه و جانگیری و تعصب و امثال آنها.

۵- خودداری از عصبانیت و نیش زدن و مانند آنها و بطور کلی رعایت «ادب قلم». استدلالی که با عصبانیت توأم باشد همیشه محکوم ببطولان است و مردم چنان تصور میکنند که پای غرضی در میان است که این عصبانیت ازان برخاسته است.

البته نمیخواهم بگویم که خدای نکرده در مجله «راهنمای کتاب» انتقادی میتوان پیدا کرد که هر پنج شرط را فاقد باشد. بلکه میخواهم عرض کنم که در بعض انتقادات آن پاره‌یی از شرایط مذکور رعایت نمیشود و آن را درین مقاله بادلیل و شاهد و ذکر نمونه اثبات نمایم. برای این نمونه انتقادی را برمیگزینم که در صفحات ۳۵۵-۳۶۷ شماره سوم سال سوم آن مجله بعنوان «دستور زبان فارسی» بقلم فاضل محترم آقای پروین گنابادی نوشته شده است. علت این انتخاب آنست که:

اولاً میخواهم نمونه را از موضوعی آورده باشم که بیشتر از دیگر موضوعها بران وقوف دارم، تا شرط اول انتقاد رعایت شده باشد. زیرا این «دستور زبان فارسی» تألیف و کتاب تدریسی نگارنده است و بنا برین تاحدی صلاحیت اظهار نظر دران دارم.

ثانیاً میخواهم علاوه بر اینکه بعضی از قصورهای مجله «راهنمای کتاب» را نشان داده باشم تا اولیای محترم آن مجله توجهی فرمایند و آن قصورها را در حدود امکان برطرف سازند، مقاله انتقادی ناقد محترم را نیز نقدی کرده باشم تا معلوم گردد که ایرادات ایشان تا چه حدی بر کتاب من وارد است. ولی باید اعتراف کنم که منظور دوم بیشتر مورد توجه من است تا اولی.

اینک می‌خواهم بموضوع شروع کنم، ولی قبلاً لازم میدانم که در باره کتاب خود مختصر توضیحاتی بخوانندگان محترم بدهم:

۱- این کتاب جزوه درس من بود که در سال ۱۳۲۷ شمسی برای دانشجویان خود در دانشکده ادبیات تبریز تهیه کرده بودم و پنج سال بعد بطبع و نشر آن اقدام نمودم. بدین جهت در نوشتن آن، باتکلی توضیحات شفاهی که در کلاس ممکن بسود داده شود و بملاحظه اینکه دانشجویان مقدمات آن را در دبیرستان‌ها دیده‌اند، بایجاز پرداختم و تکرار مکررات را لزومی ندیدم.

۲- روشی که در تهیه آن اتخاذ کرده‌ام روش آده‌لونگ دستور نویس آلمانی است که می‌گوید در نوشتن دستور باید برعایت قواعد و اصولی که دیگران گفته‌اند مقید نبود و مسائل فن را شخصاً مورد تحقیق قرار داد.

جای شبهه نیست که مقصود آده‌لونگ آنست که دستور نویس باید بقبول اصول دیگران مقید نباشد، نه اینکه مقید باشد که اصول آنان را قبول نکند و با آنها مخالفت نماید. یعنی روش مذکور باصطلاح معروف «لا بشرط شیء» است نه «بشرط لاشیء».

۳- در تحقیق مسائل دستوری همیشه معنی را رهنمای خود ساخته‌ام و جایی که لفظ طوری اقتضا داشته‌است و معنی طوری دیگر، جنبه معنوی را ترجیح داده‌ام؛ زیرا معنی حقیقتی است ثابت و لایتغیر. و ازین رو است که ترکیب «جامه حریر» را مثلاً ترکیب توصیفی گرفته‌ام نه ترکیب اضافی.

۴- کوشیده‌ام که بیشتر باستخوان‌بندی و تشکیلات دستور زبان پردازم، زیرا این قسمت بنظر من بسیار اهمیت دارد. و بهمین جهت است که از امثال «ادوات» هیچ بحثی نکرده و آن را بفضلابی که درین باب بتحقیق پرداخته‌اند و می‌پردازند وا گذاشته‌ام. باین حال در تشکیلات زبان از آن نیز غفلت ننموده جایی برای آن باز کرده‌ام، که عبارت باشد از مبحث «مفردات» در آخر کتاب.

۵- از طرف دیگر چون ممکن بود در نظرهای خود بخطا رفته باشم، چنانکه در دیباچه کتاب خود نیز اشاره کرده‌ام، قرارم بران بوده است که آنها را مدتی بعنوان آزمایش بکار بندم تا نتیجه معلوم گردد و اگر راه خطا رفته باشم بمرور زمان و با اخطار ادبا و فضلالی دانش‌پرور در اصلاح خطای خود بکوشم.

۶- خوشبختانه با گذراندن سالهایی در تدریس آن، فهمیدم که نظرهای من در پیشرفت دانشجویان تأثیر بسزایی داشته و مخصوصاً طبقه‌بندی دقیق کلمات و تعریفات آنها آنان را در مسائل دستوری از تردید و حیرت رهایی بخشیده است. فعلاً دانشجویان در سایه این کتاب نوین، بهتر میتوانند بجزئیات و دقایق اشعار و متون ادبی فارسی پی ببرند و معانی آنها را پیاری تجزیه و ترکیب قطعی و صریح برای دیگران روشن سازند.

این است بشظر من حقیقت کتابی که بنام «دستور زبان فارسی» نوشته‌ام. حالا می‌پردازم بقصد انتقادی که فاضل محترم آقای پروین گنابادی در مجله «راهنمای کتاب» بر کتاب من نوشته‌اند. و روش من در نوشتن این مقاله چنین خواهد بود که تمام انتقادات ایشان را از اول تا آخر، بی کم و کاست، قسمت بقسمت زیر عنوان «ناقد» و پاسخ هر قسمتی را بلافاصله زیر عنوان «مؤلف» درج خواهم کرد. و هر مطلبی که در میان دو قلاب باشد آن نیز از نگارنده است.



نقده ص ۳۵۵ - «دستور زبان فارسی» تألیف دکتر خیامپور استاد کرسی زبان فارسی ۱۳۵۳ ص. تبریز ۱۳۳۸. روی صفحه شمیزی جلد کتاب نوشته‌اند: «باجدید نظر کامل» و روی صفحه نخست پیش از دیباچه چنین دیده میشود: «چاپ سیم با تجدید نظر و بعضی اصلاحات جزئی».

مؤلف - عبارت روی صفحه نخست از مؤلف است ولی عبارت روی صفحه شمیزی جلد بی آنکه مؤلف اطلاعی داشته باشد بدستور ناشر چاپ شده است.

نقده ص ۳۵۵ - بین صفحه شمیزی جلد و صفحه نخست دو صفحه «انتقاد» بقلم آقای احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه استانبول دیده میشود که بر حسب یادآوری ناشر انتقاد مزبور هنگامی که طبع کتاب «در شرف اختتام» بوده بوسیله پست بدست وی رسیده است و ناشر با کسب اجازه از مؤلف انتقاد مزبور را بفارسی ترجمه و در آغاز کتاب منتشر کرده است.

اگرچه انتقاد مزبور جنبه تقریظ هم دارد و دران بجمله‌هایی از قبیل: «اثر من حیث المجمعوع بسیار ذقیمت است»، «نظرهای بسیار بدیعی را حاوی است»، «بوسیله آنها (مطالب درباره حذفها) میتوان بکمال سهولت در معنی زبان فارسی و بخصوص اشعار آن نفوذ پیدا کرد!» [معنی این علامت تعجب را نپذیردم و شاید اشاره باشد باینکه در ترجمه مسامحی شده است] «این مثالها... در سابه فهم و تحلیل بسیار درست متنهای مشکل گردآوری شده است»، «قدم تازه ایست که با موفقیت برداشته شده است»، بر میخوریم و مؤلف میتواندست مانند برخی از مؤلفان که در آغاز کتاب دهها تقریظ وستایش را چاپ می کنند تنها به نقل قسمتهای یاد کرده اکتفا کند و خرده گیریهای وی را که ذیلا بآنها اشاره خواهد شد، منتشر نسازد. لیکن آقای دکتر خیامپور بجای بیروی از چنین روش نکوهیده‌یی راه درست و منصفانه برگزیده و کلیه مطالب انتقادی آقای آتش را منتشر ساخته‌اند و همین شیوه پسندیده ایشان مرا برانگیخت که برخی از نکات دیگری را هم که آقای آتش یادآوری نکرده اند گوشزد کنم تا اگر مورد قبول افتد در «تجدید نظر» چاپ چهارم آنها را از یاد نبرند.

یکی از خرده گیریهای آقای آتش نکته ایست که نگارنده هم در همین مجله درباره کتاب دستور نامه آقای دکتر مشکور یادآوری کردم و نوشتم که ایشان در قسمت تعاریف

موضوعات مسامحه کرده و کلمه و جمله و همچنین حروف و ادات و پساوندها و پیشاوندها را بخوبی تعریف نکرده و خواننده را دچار سرگیجی و حیرت ساخته‌اند. آقای آتش نیز درباره همین موضوع مینویسند: «بعضی تعریفها چندان کافی بنظر نمی‌رسد چنان که درص ۱۱ «سخن» به کلمه و جمله و کلام تقسیم شده و ادات در آن میان ناپدید گردیده‌است. اگرچه کلمه «حرف» بمعنی ادات نیز استعمال شده است این کلمه در اینجا مطابق تعریف ادات نیست».

هژدۀ - مقصود از «جزء» در اینجا جزء لغوی نیست که بمعنی بعض و برخ باشد، بلکه جزء منطقی است که کل بی آن نتواند تشکیل یافت. و بدیهی است که کلمه بطور کلی در وجود خود موقوف بر وجود ادات نیست، و گرنه هر کلمه بی باید دارای ادات باشد. پس ادات را در بحث از کلمات مرکب باید تعریف کرد نه اینجا، چنانکه در گرامر زبانهای اروپائی نیز چنین کرده‌اند (رجوع شود به گرامر کلدازه، ص ۲۳ و ۳۴). و اگر بخواهیم در اینجا نیز ذکری از ادات رفته باشد پس از تعریف کلمه می‌گوییم: تشکیل کلمه از حروف بردو گونه است: مستقیم و غیرمستقیم.

مستقیم آنست که حروف، کلمه را مستقیماً و بلاواسطه تشکیل دهند، مانند کلمه «نیاز». و غیرمستقیم آنست که حروف، ابتدا کلمات یا ادواتی (بمعنی اعم «ادات») تشکیل دهند و سپس کلمه مطلوب از ترکیب آن کلمات و ادوات تشکیل یابد، مانند «نیازمند» و «نیشکر».

و «ادات» جزئی از کلمه است که دارای معنی است ولی استقلال لفظی ندارد.

فائده، ص ۳۵۵ - سپس درباره خواص «های مختفی» و تعریف اسم خاص بانقادات صحیحی پرداخته‌اند که نقل آنها مایه اطناب سخن میشود و خوانندگان میتوانند به دو صفحه مزبور در آغاز کتاب مراجعه کنند.

هژدۀ - اینکه درباره خواص های مختفی از تاریخ زبان استفاده نکرده‌ام بدین جهت بوده است که من در بیان قواعد بیشتر بسهولت و سادگی و عملی‌تر بودن آنها نظر داشته‌ام. و بدیهی است که قاعده موجز «های مختفی بگاف تبدیل میشود» بسیار ساده‌تر و سهلتر از آنست که با ورود بتاریخ زبان طول و تفصیلی داده شود. چنانکه اختیار دو اصل برای فعل نیز بهمین جهت بوده است، و گرنه معلوم نیست که فعل در حقیقت دو اصل داشته باشد.

در تعریف اسم خاص نیز («اسم صریحی است که برای یک فرد وضع شده باشد») مقصود من از «وضع» همان نامگذاری معمولی بوده است که آقای آتش اشاره کرده و گفته‌اند: «بلی، این تعریف وقتی درست است که کلمه «وضع» دران بمعنی نامگذاری معمولی باشد». و در اینجا نیز علت، همان اختیار کوتاهترین راه و ساده‌ترین تعریف بوده است.

ناقد، ص ۳۵۵ - اینک بیاد آوری برخی از نکاتی که بنظر نگارنده رسید می پردازم:

در تقسیم بندیهای مؤلفان دیگر:

آقای دکتر خیامپور باستناد اینکه مؤلفان دیگر در تدوین دستور زبان فارسی از عربی یا زبانهای اروپایی تقلید کرده اند کتب دیگران را «ناقص» شمرده و آنها را با بنیه زبان فارسی چندان سازگار» نمیداند چنانکه می نویسد: «بعضی از آنها مانند «نهج الادب» تقریباً کلمه بکلمه از صرف و نحو عربی ترجمه شده و بعضیها! [علامت تعجب برای استعمال کلمه «بعضیها» است بجای «بعضی» و حق بجانب ناقد محترم است] از گرامرهای اروپایی عیناً اقتباس گردیده است (دیباجه)» و مدعی هستند که خود ایشان تقلید نکرده اند چنانکه مینویسند: «بعقیده نگارنده در نوشتن دستور هر زبان روش (آده لونگ) دستور نویس آلمانی را باید پیش گرفت یعنی از اصول و قواعدی که دیگران گفته و نوشته اند صرف نظر کرد و توجه خود را تنها بخود زبان معطوف داشت. (دیباجه)».

اما در ضمن بحث از شیوه تألیف این کتاب معلوم خواهد شد که ایشان ناچه میزان توانسته اند از عهده چنین روشی برآیند. نکته ساده‌یی که این ادعا را رد میکند بحثی است که مؤلف زیر عنوان «تاریخ دستور زبان» نگاشته و بجای تحقیق و تتبع دقیق درباره کسانی که به تدوین و نگارش دستور زبان فارسی همت گماشته و درین باره آثاری از خود بیادگار گذاشته اند، نخست مختصری درباره گرامر زبانهای اروپایی و آنگاه شرحی در خصوص تاریخ صرف و نحو عربی نوشته و پس از برشمردن کتبی چون التسهیل و الفیه و معنی و کافیه و شافیه و جزاینها از این کسان در فن دستور زبان فارسی نام برده اند: نجم الغنی «نهج الادب».

محمد حسین بن عبدالرحیم الانصاری «تنبيه الصبيان» چاپ استانبول.

غلامحسین کاشف «دستور کاشف».

حبیب اصفهانی «دستور سخن».

» » «دبستان یارس».

عبدالعظیم قریب «دستور زبان فارسی».

محمد امین ادیب طوسی «دستور نوین».

عبدالرحیم همایون فرخ «دستور فرخ».

و از دستوری که بوسیله آقایان قریب - فروزانفر - همایی و مرحوم بهار و مرحوم رشید یاسمی تألیف شده نام نبرده اند با آنکه اگر از برخی ناهماهنگی ها که در آن دیده میشود صرف نظر گردد در حد خود صحیح ترین و اطمینان بخش ترین دستورهای معاصر بشمار میرود.

گذشته ازین از دانشمندی چون مرحوم قزوینی و مرحوم بهمنیار که خصوصیات صرف و نحوی بسیاری از متون گذشته را در مقدمه یا پایان آنها نوشته اند، نام نبرده اند. در صورتیکه مؤلف محترم اگر روش «آده لونگ آلمانی» را برگزیده و توجهی بنوشته های دیگران نداشته اند، لزومی نداشت درین موضوع وارد شوند و کافی بود

صرفاً تحقیقات ابتکاری خود را که ناگزیر باید از متون و تداول عامه استنباط شده باشد، تدوین کنند؛ و در صورتیکه قصد داشته‌اند تاریخ دستور زبان فارسی را تدوین فرمایند حتی باید بیش از این تتبع میکردند و از تمام آثار انتشار یافته و کسانی که درین فن نوزاد رنج برده‌اند نام ببرند و تاریخ صرف و نحو عربی را به کسانی واگذارند که صرف و نحو عربی مینویسند.

مؤلف - در اینجا خلاصه اعتراض ناقد محترم اینست که مؤلف از عهده ادعای خود راجع باتخاذ روش آده‌لونگ بر نیامده است. و ساده‌ترین دلیل آن اینست که او بجای تحقیق و تتبع دقیق درباره کسانی که بتدوین دستور زبان فارسی همت گماشته‌اند، مختصری از تاریخ دستور زبانهای اروپایی و شرحی از تاریخ صرف و نحو عربی نوشته سپس از چند تن از مؤلفان دستور زبان فارسی نام برده و از دستور پنج استاد و همچنین از مرحوم قزوینی و مرحوم بهمنیار ذکری نکرده است. و حال آنکه اگر روش آده‌لونگ آلمانی را برگزیده و توجهی بنوشته‌های دیگران نداشته است لزومی نداشت تاریخ دستور زبان بنویسد، و اگر میخواست که تاریخ دستور زبان فارسی را بنویسد بایستی بیش ازین تتبع میکرد و از تمام کسانی که درین باب رنج برده‌اند و از همه آثاری که درین موضوع نوشته شده است نام میبرد و تاریخ صرف و نحو عربی را بکسانی وا میگذاشت که صرف و نحو عربی مینویسند. حالا در اینجا من نمیدانم:

اولاً در اینکه میگویند: «اگر روش آده‌لونگ آلمانی را برگزیده و توجهی بنوشته‌های دیگران نداشته است لزومی نداشت تاریخ دستور زبان بنویسد» چه ملازمه و ارتباطی بین مقدم و تالی (یعنی «اگر روش...» و «لزومی نداشت...») هست؛ اتخاذ روش آده‌لونگ چرا باید مستلزم این باشد که تاریخ دستور زبان نوشته نشود؟ روش آده‌لونگ، چنانکه دیدیم، آنست که دستور نویس خود زبان را مورد توجه قرار دهد و بگفته دیگران توجهی نکند. بنابراین ناقد محترم، عبارت مذکور را بر طبق جریان طبیعی سخن بایستی چنین می‌آوردند: «اگر روش آده‌لونگ آلمانی را برگزیده و توجهی بنوشته‌های دیگران نداشته است بایستی در تاریخ دستور زبان، خود زبان را مورد توجه قرار میداد و از دواوین شعرا و کتب منشور ادبی، مانند کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و گلستان و منشآت قائم مقام و غیر آنها بدست می‌آورد که چه کسانی درباره دستور زبان کتابی نوشته‌اند و این کتابها در چه تاریخی نوشته شده است؛ نه اینکه توجه خود را بنوشته‌های دیگران معطوف داشته از آنان نقل قول میکرد.» البته در آن صورت، استدلال از حیث ظاهر و جریان طبیعی سخن شکل درستی پیدا میکرد، ولی از حیث معنی بکلی بی‌معنی بود، زیرا نتیجه باطلی میداد؛ و آن اینکه مثلاً از دیوان خاقانی یا بوستان سعدی بدست بیاوریم که چه کسانی درباره دستور زبان کتابی تدوین کرده‌اند. ظاهراً ناقد محترم نیز پس از چیدن مقدمه برای اثبات اینکه مؤلف، برخلاف ادعای خود، روش آده‌لونگ را رعایت نکرده است، چون بنتیجه رسیده‌اند دیده‌اند راه بیراهه‌یی رفته‌اند و ازین رو

عنان قلم را نگه داشته سخن را از مجرای طبیعی خود برگردانیده‌اند و بجای «بایستی در تاریخ دستور زبان، خود زبان را مورد توجه قرار میداد ...» نوشته‌اند: «لزومی نداشت درین موضوع وارد شوند». اینجا قصه آن شاگرد مدرسه بخاطر آمدن از دبستان بیرونش کردند. چون برقای خود رسید خواست موضوع را بایشان خبر بدهد. گفت: «بچه‌ها، خبر دارید؟ ما امروز از مدرسه بیرون ...»، و چون بلفظ «کردند» رسید دید بخودش برمیخورد؛ ناچار جمله را از مجرای طبیعی برگردانید و بجای لفظ «کردند» لفظ «شدیم» بکار برد. بهر حال آنچه بیشتر مایه تعجب است اینست که ناقد محترم دلیل بدین سخافت را ساده‌ترین نکته برای رد ادعای مؤلف شمرده‌اند.

اما علت اینکه ناقد محترم در چنین بن‌بستی گیر کرده‌اند آنست که ایشان تاریخ دستور زبان را مبحثی از مباحث دستور زبان پنداشته و ازین رو آنرا مشمول روش دستور زبان دانسته‌اند؛ و حال آنکه دستور زبان شعبه‌یی است از زبانشناسی و تاریخ دستور زبان شعبه‌یی از تاریخ، و آن دو درمتد بکلی با یکدیگر متفاوتند و تاریخ را هرگز نمیتوان با مند آده لونگ تحقیق کرد.

ثانیاً چرا بایستی مؤلف تنها از تاریخ دستور زبان فارسی بحث میکرد و تاریخ صرف و نحو عربی را بر عری نویسان وا میگذاشت؟ چه ضروری دارد که دانشجو قبل از شروع بتحصیل دستور زبان، درباره سیر آن در تمام جهان و بخصوص در میان مسلمین و ایرانیان اطلاعات مختصری داشته باشد؟

اگر پای تعصب در میان است، گذشته از اینکه در مسائل علمی تعصب را نباید راه داد، باز هم برای ما ایرانیان، بخصوص برای دانشجویانی که مربی نسل آینده‌اند، آگاهی از تاریخ صرف و نحو عربی سودمند است. زیرا در اینجا بنام کسانی برمیخوریم که مایه افتخار ایران و ایرانیانند، مانند سبویه شیرازی که بحق «امام نحو» لقب یافته و رأی وی در مسائل نحوی همیشه نزد علمای فن حجت قاطعی بوده است.

اما اینکه میفرمایند: بایستی در تاریخ دستور زبان فارسی بیش ازین تتبع میکرد و از تمام کتب دستور و دستور نویسان نام میبرد، این ایراد بر من وارد نیست. زیرا در مقدمه کتب دستور زبان اشاره بتاریخ دستور زبان کردن، با اینکه مستحسن است، از وظایف دستور نویس نیست، چنانکه در صفحه ۶ کتاب خود بعبارت «بی‌مناسبت نیست که پیش از ورود در اصل موضوع ...» باین معنی اشاره کرده‌ام.

باین حال چون این موضوع، بهمان مقدار که در کتاب خود آورده‌ام، وقت زیادی از من نمیگرفت و کافی بود که از بعض منابع معتبر مانند ابن خلدون و یا قوت حموی و دیگر منابع شرقی و غربی جمله‌یی چند بترجمه و اقتباس آورده باشم، آنرا نیز انجام دادم و بعبارت دیگر درین باب بماحضر اکتفا کردم. درباره تاریخ دستور زبان فارسی نیز اطلاعات من منحصر

بهمان بود که نوشته‌ام و چنانکه عرض کردم صرف وقت بیشتری برای تحقیق و تبیین دران باب از وظیفه من خارج بود.

و اینکه از امثال مرحوم قزوینی و مرحوم بهمنیار نامی نبرده‌ام بدین جهت بوده است که ایشان، اگرچه خصوصیات صرف و نحوی بعضی متون را نوشته‌اند ولی بخصوص کتاب مستقلی برای دستور زبان فارسی تألیف نکرده‌اند.

علت خودداری از ذکر دستور پنج استاد نیز آن بوده است که چون در دیباچه کتاب خود بعضی از کتب دستور زبان فارسی بطور عموم نسبت اقتباس داده بودم میترسیدم که اگر نامی از آن دستور ببرم آن را نیز مشمول آن عام بدانند و خدای نکرده نسبت به مؤلفان عالیقدر آن، که از استادان بزرگند و من افتخار شاگردی عده‌یی از آنان را دارم سوء ادبی شمرده شود. ازین رو ترجیح دادم که خوانندگان کتاب نسبت به اطلاعی از آن دستور بمن بدهند ولی تصور سوء ادبی در میان نباشد.

در اینجا ممکن است بر من ایراد کنند که اگر خودداری از ذکر دستور پنج استاد باین علت بوده است، بایستی از دستور استاد قریب نیز نامی نمی‌بردی. ولی جواب واضح است؛ و آن اینکه دستور استاد بزرگوار آقای قریب مشهورتر و معروفتر از آنست که کسی از آن اطلاع نداشته باشد، بخصوص من که آن را مدتی در محضر شریفشان بدرس خوانده‌ام، و اگر نامی از آن نمی‌بردم جز تعمد محمل دیگری نداشت و آنگاه ناقد محترم ایرادی را که در باره دستور پنج استاد بناحق بر من گرفته‌اند در باره دستور ایشان بحق می‌گرفتند و جوابی نداشتیم.

نادره، ص ۲۵۷ - گذشته ازین بسیار بجا بود که مؤلف کتب یا موارد خاصی را

که دیگران از زبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند نشان میدادند و باستناد اینکه تقسیم‌بندی کلمه به ۹ قسم نظیر تقسیم‌بندی آن در زبانهای اروپایی است، نمی‌نوشتند: «ترجمه‌یی است از زبانهای اروپایی»، زیرا اگر دستور زبان را دانشی بدانیم، بی‌شک باید کلیات آن در همه زبانها یکسان باشد چنانکه در همه زبانها جمله و اجزای جمله و فاعل و مفعول و اقسام کلمه و خلاصه کلیه مباحث اساسی دستور یافت میشود.

منتها در اسلوب تشکیل جمله و تقدم و تأخر اجزای آن و کیفیات و خصوصیات علامات و ترکیبات باهم تفاوتهایی دارند. بنابراین بصراف اینکه فلان مؤلف کلمه را به ۹ قسم تقسیم کرده است نمیتوان مدعی شد که وی تمام موضوعات را از زبان بیگانه ترجمه کرده است و شگفت این است که خود مؤلف اسم اشاره و عدد را باستناد اینکه در زبان فرانسه صفت هستند، در مبحث صفات آورده‌اند.

مؤلف - گمان میکنم اگر کسی کتبی را که در صفحه ۱۰ کتاب خود از آنها نام

برده‌ام یک مطالعه سطحی بکند فوری تشخیص میدهد که در بسیاری از آنها آثار اقتباس از گرامرهای اروپایی موجود است. ولی البته اقتباس و همچنین ترجمه از گرامرهای اروپایی

بخودی خود مانعی ندارد، بلکه وقتی خوب نیست که مؤلف یا مترجم بی جهت از اصل منحرف گردد یا تألیف و ترجمه وی مقتضی انحرافی از اصل باشد و او از آن خودداری نماید. چنانکه مثلاً تقسیم کلمه بر ۹ قسم ازین قبیل است و چون این موضوع بمنزله استخوان بندی دستور میباشد تأثیر آن در تمام ابواب کتب دستور محسوس است. در گرامر زبانهای اروپایی حرف تعریف (article) یکی از اقسام کلمه است، ولی چون در زبان فارسی وجود ندارد آن را از اقسام کلمه حذف کرده اند و این حذف بسیار بجا است. لیکن بجای آن مانند دستور زبان آلمانی «عدد» را گذاشته اند و چنانکه در صفحه ۱۹ از کتاب خود گفته ام عدد را قسم مستقلی از اقسام کلمه شمردن صحیح نیست.

از جمله این موارد یکی هم بحث از حالات چهارگانه اسم است که شاید آن نیز تقلیدی از گرامر زبان آلمانی باشد. ولی چنانکه میدانیم در زبان آلمانی آخر اسم با اختلاف عوامل تغییر می یابد و عبارت دیگر اسم در آن زبان مانند زبان عربی معرب است، و حال آنکه در زبان فارسی تغییری بر آخر اسم عارض نمیشود و بنابراین در دستور زبان فارسی نباید از حالات بحث کرد. و اگر در حالت تغییر را شرط ندانیم در آن صورت هم عده حالات اسم به ۱۲ میرسد.

یکی هم کلمات «جلو»، «عقب»، «زیر»، «رو» و امثال آنها است که گاهی از حروف اضافه می شمارند و گاهی از قیود؛ باین معنی که اگر با متمم ذکر شوند از حروف اضافه اند والا از قیود؛ چنانکه مثلاً کلمه «جلو» و «عقب» را درین عبارت: «جلو بروید، من عقب شما خواهم رفت» حرف اضافه می شمارند، ولی در عبارت «جلو بروید، من عقب شما خواهم رفت» قید مکان میدانند، و این بجز تقلید از گرامر زبان فرانسه چیز دیگر نیست. زیرا واقعاً در زبان فرانسه معادل کلمه «جلو» (devant) و «عقب» (Derrière) در معادل دو عبارت مذکور برابلا:

1- Allez devant moi, j'irai derrière vous 2- Allez devant, j'irai derrière,

در اولی حرف اضافه (préposition) است و در دومی قید (adverbe)؛ ولی چنانکه در فصل ششم کتاب خود (در بحث حروف اضافه) گفته ام این نظر باینیه زبان فارسی سازگار نیست. زیرا در فارسی کلمه های «جلو» و «عقب» در عبارت نخستین نیز قیدند و نمی توانند حرف اضافه باشند، برای اینکه کسره اضافه دارند و متمم آنها مضاف الیه است و اگر حرف اضافه باشند لازم می آید متمم آنها مفعول غیر صریح نیز باشد، یعنی يك کلمه در آن واحد دارای دو حالت باشد و حال آنکه ما بین حالات منع جمع است.

۱- رجوع فرمایند به «لاروس»، کلمات «devant»، «derrière»، «dessous» و امثال آنها.

و همچنین است بحث از صفات افراطیه و صفات متساویه، که در دستور زبان فارسی موردی ندارد و تقلیدی است از گرامرهای اروپایی^۱.

اما اینکه ناقد محترم تعجب کرده اند که خود مؤلف اسم اشاره و عدد را باستاند اینکه در زبان فرانسه صفت هستند درمبحث صفات آورده است، تعجب موردی ندارد. زیرا عمل مؤلف باستاند زبان فرانسه نبوده، بلکه نتیجه تحقیقش آن بوده است، و چنانکه در ماده (۲) توضیحات راجع بکتاب خود (صفحه ۱۸۳) عرض کردم، روش آده لونگ آن نیست که مؤلف اصول دیگران را رد کند، بلکه آنست که خود را بایند قبول آنها نداند.

نآفته، ص ۳۵۷- بعقیده نگارنده هنگامی میتوان تقسیم بندی یا طبقه بندی مبحثی

را که متقدمان بنیان نهاده اند و مدتها متداول شده است تغییر داد که در نتیجه آن ابواب تازه‌یی در آن دانش بروی خوانندگان گشوده شود و مسائل مهم جدیدی کشف گردد یا از لحاظ سهولت تعلیم بدان دانشجویان کمک بسزایی کند و گرنه هنگامی که یک مؤلف بلجاعت نخستین کسی یا کسانیکه دستور زبان فارسی را تدوین کرده اند کلمه را بسه قسم و دیگری بشش قسم تقسیم کند، هیچ نتیجه‌یی جز سرگردانی دانشجویان و اهل زبان و پدید آمدن هرج و مرج در آن دانش عاید جامعه نمیشود. چنین شیوه‌یی درست نظیر روش گروهی خواهد بود که سالیان دراز عمر خود را صرف چنین مباحثی میگردند: چرا بدان گفت و بخوان نگفت. یا چرا گفت: کلمه بر سه گونه است و نگفت بر سه نوع است؟ زیرا مؤلف بخارایی بوده است یا نظیر شعر ابن مالک: «لی و لنا فی درجات الآخرة» که سیوطی در تفسیر آن میگوید: علت اینکه خود را بر این معطی مقدم آورده، اقتدا به خبری است که: کان النبی اذا دعا بده [!] بنفسه. در صورتیکه اولاً وزن شعر اقتضا میکند که شاعر کلمه‌یی را مقدم یا مؤخر بیاورد. گذشته از این مقام پیامبر (ص) را نمیتوان با مردم عادی سنجید و بیگفته مولانا: کار نیکان را قیاس از خود مگیر. تأثیر شوم همین تفسیر این بود که طلاب قدیم آنهمه خودخواه بار میآمدند و همه چیز را برای خود میخواستند و ذره‌ای در اندیشه دیگران و هم‌نوعان خود نبودند.

مؤلف = جای تعجب است که در اینجا سه شرط از شرایط انتقاد، یعنی شرط دوم و

سیم و پنجم یکجا از طرف ناقد محترم اهمال شده است. ایشان بعلل تقسیم بندی جدید که در صفحه ۱۹ کتاب خود شرح داده ام توجه نفرموده و بگوید آن بی نبرده اند. گذشته از آن بجای استدلال درست بخطابه و شعریات پرداخته و نیز با کلمات و جمل زنده‌یی مانند «بلجاعت» و «چرا بدان گفت و بخوان نگفت» و غیر آنها «ادب قلم» را از دست داده اند. من در اینجا در پاسخ انتقاد ایشان از طرف خود چیزی نمیگویم، زیرا آنچه گفتنی بود در صفحه ۱۹ کتاب دستور خود گفته ام و تکرار مکررات معنی ندارد. بلکه از مقاله‌یی که استاد جلال الدین همایی بعنوان «دستور زبان فارسی» در مقدمه «لغت نامه دهخدا»

منتشر دردی - اسفند ۱۳۳۷ هجری شمسی نوشته‌اند قسمتی را که بموضوع ما مربوط است با حذف بعض جاها که مورد نیاز نیست از صفحه ۱۳۴-۱۳۵ عیناً در اینجا می‌آورم تا خوانندگان محترم بانظر من در طبقه بندی کلمات مقایسه فرمایند:

۳- تقسیمات کلمات

قسمت بندی کلمات اساس دستور است چه هر قدر تقسیم کلمات صحیحتر و روشنتر باشد فصول و ابواب و مطالب دستور منظمتر و فهم و ضبط آن برای نوآموزان آسانتر خواهد بود پس در قسمت بندی کلمات کاملاً دقت باید کرد...

در باره تقسیم کلمات گفتگوی بسیار داریم که تفصیل و شرح آنها موجب اطالۀ سخن و ملالت خاطر مستمعین میشود. همین اندازه عرض میکنم که قسم شیء با تقسیم شیء تفاوت دارد و اقسام متداخله را نباید جدا جدا نوع مستقل و تقسیم یکدیگر شمرد. مقصود از تقسیم کلمات تقسیم بحسب نوع است نه بحسب شخص و اگر بخواهند تقسیم بحسب شخص و مورد کنند و طرز استعمال هر کلمه‌یی را در نظر بگیرند و هر کدام را قسمتی جداگانه بشمارند اقسام کلمات فارسی از صد قسم هم متجاوز خواهد بود.

پس باید کلمات را بطور کلی در نظر گرفت و آنها را دسته بندی کرد بطوریکه کاملاً از یکدیگر جدا باشند، آنگاه هر نوعی بخصوص را نامی مخصوص باید دادند اینک اقسام متداخله و احوال استعمال یک کلمه را اقسام و انواع کلمات قرار میدهند. مثلاً می بینیم که قید و صفت را بانعت نحوی دو نوع جداگانه از اقسام کلمات قرار داده‌اند و کلمه خوب را در یکجا داخل نوع صفت و در یکجا داخل قید و صف شمرده و آنرا دو نوع از کلمات فارسی بحساب آورده‌اند.

با اینکه نعت نحوی که بیان چگونگی موصوف را میکند با قید و صف و حالت دو طرز استعمال است نه دو نوع مستقل کلمه، مثال میزنم: کلمه خوب بحسب صرف و اشتقاق و صف صرفی است که گاهی در استعمال بصورت صفت و نعت نحوی در می‌آید مانند این جمله که گوئیم «علی کاری خوب کرد» و گاهی قید حالت واقع میشود چنانکه بگوئیم «علی خوب کار کرد». بنابراین نمیتوان گفت که لفظ «خوب» دو نوع کلمه است و حال اینکه در دستورهای فعلی مراجعه کنید چگونه کلمه خوب و بد و زشت و زیبا و امثال آنها را یکجا داخل قسم صفت و در جای دیگر داخل قسم قید شمرده‌اند. نمونه دیگر از اشتباهات این تقسیم بندی که قسم شیء را تقسیم آن شمرده‌اند این است که حرف اضافه و حرف ربط را دو نوع جداگانه شمرده‌اند با اینکه هر دو قسم داخل نوع حرف‌اند و مطابق تقسیم طبیعی بایستی اینطور گفته باشند که یکی از انواع حرف است آنگاه حرف را دو قسم کنند یکی حرف ربط و دیگری حرف اضافه.

اگر مقصود این است که معنی آنها و تعریف آنها فرق دارد و ازین جهت دو نوع شمرده شده است بنابراین لازم بود که اسم عام و خاص و ذات و معنی و اسم معرفه و نکره و اسم مفرد و جمع و همچنین نظائر آنها را جداگانه بشمارند. و اقسام حرف ربط مثل شرط و تعلیل و نظائر آنها را نیز هر کدام نوعی جداگانه بشمارند. وانگهی موصول و عدد هم بحسب حقیقت و هم بحسب تعریف منطقی داخل نوع اسمند با اینکه هر کدام را

جداگانه نوعی بخصوص شمرده‌اند. در مبحث اصوات کلمه «زینهار-مرحبا-آفرین» جزو اصوات شمرده شده با اینکه این کلمات در حقیقت اسم فعلند و اگر مناط این است که این از آهنگها تشکیل شده باید همه کلمات فارسی را جزو اصوات شمرد زیرا همه آنها در جنس صوت که از دهن گوینده خارج میشود مشترک‌اند.....

بنظر این بنده ممکن است کلمات فارسی را شش قسم کنند: اسم، صفت، فعل، حرف، صوت، اسم فعل.

کنایات و قیود و عدد بحسب موارد استعمال و طرز استعمال داخل نوع اسم یا صفت خواهند شد. و حروف ربط (پیوند) و حروف اضافه (بهر اینست که بجای حروف اضافه حروف صله بگویند زیرا مناسبت کلمه صله در این مورد بیشتر از اضافه است) داخل نوع حرف میشوند.

مقصود از اسم فعل کلماتی است از قبیل آفرین، دریغ، زینهار و نظائر آنها و اینکه اسم فعل را یک نوع جداگانه شمرده‌ایم از این نظر است که این کلمات در حقیقت برزخی است میان اسم و فعل، و چون از حیث خاصیت نه کاملاً داخل اسم و نه به تمام جهت داخل افعال میشوند باید نوعی جداگانه شمرد. اگر اسم فعل را نوعی جداگانه در مقابل اسم و فعل ندانیم نیز ممکن است که این کلمات را داخل اقسام اسم یا فعل و انواع کلمات فارسی را به پنج نوع قرار بدهیم.....

پس اوئندها و پیشاوئندها نیز هر کدام قسمی از اقسام حروف شمرده میشوند.

خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند که نظر من در طبقه بندی کلمات بانظر استاد چنان مطابقت دارد که اگر تاریخ انتشار کتاب من (چاپ دوم، درسال ۱۳۳۴ شمسی) پس از تاریخ انتشار مقاله ایشان بود جا داشت که مرا بتهمت انتحال متهم سازند. استاد نیز مانند من، پس از بیان اهمیت تقسیم بندی کلمه، آنرا برشش قسم تقسیم کرده‌اند و دلایلی که ایشان برای عدول از تقسیم معمول آورده‌اند همانها است که من ذکر کرده‌ام. منتها تقسیم ایشان با تقسیم من درسه جا اختلاف دارد که ذیلاً با آنها نیز اشاره مینمایم:

۱- ایشان «قید» را از تقسیم بیرون کرده‌اند و عقیده داشته‌اند که «قید» داخل «اسم» یا «صفت» خواهد بود. البته این نظر درباره قیود مشترك بسیار بجا است، چنانکه من نیز در تقسیم خود آنها را جزو «قید» شمرده‌ام. ولی نمیدانم درباره قیود مختص، مانند «هرگز»، «هنوز»، «ناگاه». «خواه نخواه» و غیر آنها که همیشه قیدند و هرگز در جرگه «صفت» یا «اسم» وارد نمیشوند و من هم بهمین جهت آنها را (یعنی قیود مختص را) قسمی مستقل از کلمه دانسته‌ام، نظر ایشان چیست؟

۲- ایشان «اصوات» را از «اسم فعل» جدا فرموده‌اند، ولی من هر دو را یکجا «شبه جمله» نامیده قسمتی از کلمه قرار داده‌ام.

اما اینکه بجای «اسم فعل» نام «شبه جمله» را برگزیده‌ام برای این بوده که اسماء افعال در واقع بمعنی فعل تنها نیستند، بلکه بمعنی فعل و فاعل یا مسند و مسندالیه و رابطه‌اند،

یعنی به «جمله» میمانند نه به «فعل».

و اینکه «اصوات» و «اسماء افعال» هر دو را زیر عنوان «شبه جمله» قرار داده‌ام بدین جهت بوده است که هر دو از حیث معنی جانشین جمله‌اند و بجای هریک از آنها میتوان جمله‌یی گذارد و ازین لحاظ فرقی در میان آنها نیست.

۳- پساوندها و پشاوندها را ایشان قسمی از اقسام «حرف» می‌شمارند یعنی کلمه میدانند، و حال آنکه کلمه باید استقلال لفظی داشته باشد تا بتواند عمل نحوی انجام دهد و در جمله نقشی ایفا نماید. و بهمین جهت است که پساوندها و پشاوندها در طبقه بندی کلمات که از طرف دستور نویسان زبانهای اروپایی صورت گرفته است در جرگه کلمات داخل نشده و مبحث جداگانه‌یی برای خود پیدا کرده است (رجوع فرمایید به کلدازه، ص ۱۰، «Dérivation» و ص ۱۱، «Composition» و ص ۱۳، «Fonction des mots».

حالا پس از همه اینها اگر ناقد محترم باز تقسیم کلمه را از قبیل «چرا بدان گفت و بخوان نگفت» میدانند من دیگر عرضی ندارم.

نأقده، ص ۳۵۷- آقای دکتر خیامپور دلایل بسیاری آورده‌اند که تقسیم کلمه به ۹ قسم درست نیست از آن جمله مینویسند: «بعض اقسام تداخل پیدا میکنند مثلاً در عبارت [ناقد محترم در مقابل کلمه «عبارت» شماره (۱) گذاشته در باورقی مینویسند: «تاکنون عبارت را بر چند جمله اطلاق میکردند نه بربك جمله» - ولی «عبارت» در لغت بمعنی الفاظی است که دارای معنی باشد، و بنابراین میتواند يك یا چند جمله باشد و یا اصلاً جمله نباشد؛ و چون در مثال مزبور جمله بودن آن منظور نظر نبوده ازین رو بجای «جمله» کلمه‌یی اعم از آن بکار برده‌ام. [«کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟» لفظ «کی» و «کجا» هم از کنایات است زیرا جزو ادوات استفهام است که نوعی از کنایات میباشد و هم قید است که بزمان یا مکان فعل دلالت میکنند.» ص ۱۹

تصور میکنم هیچ فارسی‌زبانی «کی» و «کجا» را در جمله‌های «کی آمدی؟ یا کجا بودی؟ جز ادوات استفهام چیز دیگری نپندارد منتها ادوات استفهام انواع گوناگونی دارد برخی برای پرسش از مکان و دسته‌ای برای پرسش از زمان بکار میروند چنانکه (که) برای پرسش از شخص و (چه) برای پرسش از چیز است و بهیچ رو نمیتوان در کی آمدی؟ یا کجا بودی؟ تصور کرد «کی» یا «کجا» قید فعل باشد و شاید این پندار تنها زاده اندیشه مؤلف محترم باشد زیرا هر کلمه‌یی را که زمان یا مکان از آن مستفاد شوند نمیتوان قید نامید بلکه اینگونه کلمه‌ها هنگامی قید هستند که معنی فعل را بزمان یا مکان مقید کنند در جمله مثلاً: دیروز آمد معنی آمدن بزمان گذشته مقید شده و در جمله امروز آمد بزمان حال. و دو کلمه در دو جمله مزبور قیدند اما اگر کلمه «دیروز» را مثلاً در جمله دیروز گرم بود، قرار دهیم، مسندالیه خواهد بود و اساساً بجز معدودی از قیود مختص نظیر: هرگز و هنوز دیگر قیود را در مبحث صرف نمیتوان آورد، زیرا در صرف از جمله گفتگو نمیشود و قیود مشترک را هنگامی «قید» میخوانیم که در جمله‌یی واقع شوند و معنی

فعلی را مقید کنند.

هوئی لُف - اینکه ناقد محترم میفرماید: «تصور میکنم هیچ فارسی‌زبانی «کی» و «کجا» را در جمله‌های «کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟» جز ادوات استفهام چیز دیگری نپندارد»، لازمه تصور ایشان آنست که استاد ارجمند آقای عبدالعظیم قریب فارسی‌زبان نباشند؛ زیرا معظم له پس از آنکه در صفحه ۸۴-۸۵ کتاب «دستور زبان فارسی» ادوات استفهام را می‌شمارد بلافاصله در صفحه ۸۶ میفرماید: «بعضی از ادوات استفهام جزء قیودند مانند: کی، کجا، هیچ و مانند اینها».

بایستی ناقد محترم لااقل بکتاب مزبور مراجعه می‌فرمود تا مطلبی را تحقیق نکرده مورد انتقاد قرار ندادند و شرط دوم انتقاد اهمال نمیشد.

اگرچه از عبارت استاد قریب که برعکس ذکر شد چنین مفهوم می‌گردد که امثال «کی» و «کجا» هم از ادوات استفهامند و هم از قیود، ولی چنانکه در کتاب خود در تقسیم کلمه (ص ۱۹) گفته‌ام، پرسش و پوشیده بودن معنی وصف اساسی کلمه نمیتواند باشد و در «کی» و «کجا» اساس، ظرفیت آنها است برای زمان یا مکان، و بهمین جهت در صرف و نحو دیگر زبانها آنها را «قید استفهامی» نامیده‌اند و این نشان میدهد که آنها ذاتاً قیدند منتها پرسش بر آنها عارض گردیده است. چنانکه مثلاً جوهری در کتاب «صحاح اللغة» درباره «متی» که معادل «کی» است گوید: «ظرف غیر متمکن و هو سؤال عن زمان؛ و همچنین است در «قاموس» فیروز آبادی، فیومی صاحب «المصباح المنیر» نیز درباره «این» که معادل «کجا» است گوید: «و این ظرف مکان یکون استفهاماً فاذا قیل این زید لازم الجواب بتعین مکان». صاحب «قطر المحيط» و «اقراب الموارد» نیز آنرا مانند فیومی تفسیر کرده‌اند. همچنین کلدازه در ص ۵۷۶ گوید:

«Beaucoup d'adverbes, tels que: quand, combien, comment, ... etc, sont employés dans des phrases interrogatives. On les appelle pour cette raison adverbess interrogatifs. Ex.: Quand partez-vous? Aujourd'hui? Demain? Bientôt?»

و معلوم است که «ظرف برای پرسش از زمان یا مکان» و همچنین اصطلاح «adverbe interrogatif» درست معادل «قید استفهامی» است.

خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرمایند که از ناقد محترم در اینجا سه خطا سر زده است: اولاً قید بودن «کی» و «کجا» را در جمله‌های «کی آمدی؟» و «کجا بودی؟» تشخیص نداده‌اند. ثانیاً شرط دوم انتقاد را اهمال نموده بی آنکه در مطلب دقت و غور نمایند بانتقاد برخاسته‌اند. ثالثاً باینها اکتفا نکرده با عبارت «و شاید این پندار تنها زاده اندیشه مؤلف محترم باشد» ادب قلم را که شرط پنجم انتقاد است زیر پا گذاشته‌اند.

من در اینجا از آنچه از جوهری و غیره نقل کردم صرف نظر میکنم و فقط از ناقد محترم می‌پرسم که بچه علت «کی» و «کجا» در جمله‌های «کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟»

نمی‌تواند قید باشد؛ ناچار جوابشان این خواهد بود که اگر بجای این دو جمله جمله‌های «دیروز آمدم» و «پشت سر شما بودم» بود البته کلمه «دیروز» و «پشت سر» قید واقع می‌شدند، ولی چون «کی» و «کجا» از ادوات استفهامند و پرسش را می‌رسانند نمی‌توانند قید باشند. آن وقت بایشان جواب میدهم که اگر «کی» بعلت اینکه از ادوات استفهام است نتواند قید واقع شود باید «که» نیز در جمله «که آمد» نتواند فاعل واقع شود، زیرا فاعلی نیز مانند حالت قیدی یکی از حالات است و «که» هم مانند «کی» از ادوات استفهام می‌باشد. ولی نمی‌توانند فاعل بودن لفظ «که» را نپذیرند، زیرا در آن صورت لازم می‌آید که فعل «آمد» بی فاعل باشد. پس ناچار باید قبول کنند که لفظ «که» در جمله مزبور فاعل است و بنابراین باید اذعان کنند که لفظ «کی» هم در جمله «کی آمدی؟» قید است.

و اما اینکه می‌گویند: داینگونه کلمه هاهنگامی قید هستند که معنی فعل را بزمان یا مکان مقید کنند» کاملاً درست است، ولی در امثال «کی آمدی؟» و «کجا بودی؟» نیز «کی» و «کجا» معنی فعل را بزمان و مکان مقید می‌کنند، منتها بشکل پرسش، چنانکه اسم استفهام «که» در جمله «که آمد؟» فاعل واقع می‌شود ولی بشکل پرسش.

و اینکه می‌گویند: «اما اگر کلمه «دیروز» را مثلاً در جمله «دیروز گرم بود» قرار دهیم مسند الیه خواهد بود» آن نیز درست است، ولی مقایسه آن با جمله «کی آمدی؟» و «کجا بودی؟» و آنها را در یک ردیف قرار دادن درست نیست و تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است.

اساساً برای تشخیص محل و حالت ادوات استفهام بطور کلی معیاری در دست است: کلمه بی که در جواب ادوات استفهام آورده می‌شود هر حالتی داشته باشد ادوات استفهام نیز دارای همان حالت خواهد بود. چنانکه مثلاً در جواب «بهرام چگونه است؟» می‌گوییم: «بهرام مریض است» و ازین رو می‌فهمیم که لفظ «چگونه» در جمله سؤالی مسند است، زیرا مقابل آن در جمله جوابی یعنی «مریض» مسند است. و همچنین در جواب «که آمد؟» می‌گوییم: «بهرام آمد». پس «که» فاعل است بدلیل اینکه مقابل آن در جمله جوابی یعنی «بهرام» فاعل است. و چون این معیار را در جمله‌های «کی آمدی؟» و «کجا بودی؟» بکار بیندیم می‌بینیم که در جواب آنها مثلاً «دیروز آمدم» و «پشت سر شما بودم» می‌آید، و درین دو جمله «دیروز» و «پشت سر» بترتیب قید زمان و مکانند، پس «کی» و «کجا» نیز در جمله‌های مورد بحث بترتیب قید زمان و مکانند.

فاوید، ص ۳۵۸ = سپس آقای دکتر مینویسند: «و همچنین عدد ترتیبی (وصفی)

نوعی از عدد است و حال آنکه صفت هم هست زیرا حالت و چگونگی اسم را بیان می‌کنند» در این جا این آقای دکتر هستند که اعداد را بتقلید گرامر فرانسه جزو صفات آورده‌اند و چنانکه خودشان نوشته‌اند دیگران عدد را کلمه مستقلی میدانند.

مؤلف - اولاً اینکه عدد را جزو صفات شمرده ام بتقلید گرامر فرانسه نبوده بلکه دلیل مرا بدانجا رسانیده است. ثانیاً اینکه میگویند: «دیگران عدد را کلمه مستقلی میدانند» بر اعتراض من پاسخی تشکیل نمیدهد؛ زیرا اعتراض من آن است که چون عدد ترتیبی را قسمی از عدد شمرده و عدد را نیز کلمه‌ی مستقل از دیگر اقسام کلمه دانسته‌اند، پس عدد ترتیبی را نیز کلمه‌ی بی‌جز دیگر اقسام کلمه دانسته‌اند، و حال آنکه درست نیست و عدد ترتیبی حتماً بایستی جزو صفات شمرده شود، زیرا وصف بودن آن صریح و آشکار است و تعریف صفت (حالت و چگونگی اسم را بیان میکند) کاملاً بر او منطبق است و کلمات: دوم، سیم، چهارم و امثال آنها درست معادل ثانی، ثالث، رابع و غیر آنها است در زبان عربی که شبهه‌ی بی‌وصف بودن آنها نیست. بنابراین یا باید گفت که تعریف صفت مانع‌اگیار نیست و آن را تصحیح کرد و یا باید قبول کرد که عدد ترتیبی داخل در قسم صفت است.

نآوده، ص ۳۵۸ - گذشته ازین اگر قید بودن را حالتی عارضی بدانیم که پس از تشکیل یافتن جمله پدید می‌آید، مانند حالت اضافه که پس از ترکیب مضاف و مضاف‌الیه بر کلمه عارض می‌گردد، چه عاملی مانع ازین میشود که یک کلمه در صرف صفت و در نحو قید باشد؟

مؤلف اگر بنا باشد کلمه‌ی را که در صرف قید نیست باعتبار حالت قیدی او که در نحو عارض میشود قید بدانیم، باید مضاف‌الیه را نیز که ناقد محترم بدان مثل جسته‌اند قسم مستقلی از کلمه قرار بدهیم. البته درین باب مضاف‌الیه تنها نیست، بلکه هر یک از فاعل و مفعول و منادا و مسند و غیر آنها را نیز که در نحو حالت مخصوصی دارند باید جداگانه قسمی از کلمه بشماریم و بطلان آن واضح است.

نآوده، ص ۳۵۸ - از همه مهمتر اینست که تعریف آقای دکتر برای «اسم» چنانکه مدعی شده‌اند «جامع و مانع» نیست زیرا مینویسند: «کامه برشش قسم است زیرا اگر مستقیماً بتواند مسندالیه باشد اسم است...» آقای دکتر که ناگزیر تمام مراحل فرهنگی را پیموده‌اند میدانند که در دبستان یادپرستان تاکنون «نحو» را بدانش آموزان نمی‌آموختند و اگر هم بفرض در کتب دبیرستانی بخواهند صرف و نحو هر دو را تعلیم دهند بر حسب سنت و روش که متداول بوده و هست، نخست «صرف» را می‌آموزند که ساده‌تر و سهلتر است؛ آنگاه به تعلیم نحو می‌پردازند و بنابراین اگر بخواهیم «اسم» را در صرف بدانش آموزان بیاموزیم کودکی که هنوز نحو را نیاموخته و «مسندالیه» را نشناخته است چگونه میتواند این تعریف را دریابد؟

گذشته ازین بفرض آنکه صرف و نحو را در دستوره‌های فارسی از هم تفکیک نکنند و مانند برخی از کتب دستور که تألیف آقای دکتر هم از آن جمله است، صرف و نحو با هم در آمیخته باشند، باز هم از لحاظ مراعات تسهیل کتاب و در نظر گرفتن اصل

مهم از ساده به مرکب، نخست مبحث اسم را مینویسند و آنگاه به جمله و اجزای جمله «مسندالیه-مسندورابطه» میپردازند و بنا برین خواننده‌یی که هنوز اجزای جمله را نمی‌شناسد چگونه چنین تعریفی را درک میکند؟

مگر اینکه بگوییم مؤلف کتاب را برای منتهیان نوشته و حتماً چنین کسانی در مراحل مقدماتی اینگونه مباحث را خوانده‌اند.

آنگاه این عیب پیش می‌آید که یک کلمه در کتاب مختلف دارای تعاریف گوناگون باشد و حتماً مایه گمراهی خواننده میشود.

باز اگر قید کنند که «اسم» باید در صرف تعریف خاصی و در نحو تعریف دیگری داشته باشد، شاید بتوان تعریف ایشان را پذیرفت؛ ولی چه ضرورتی ایجاب میکند تقسیم را که سالهاست متداول گردیده با چنین منطقی تغییر دهیم؟

مؤلف - چنانکه در ماده (۱) توضیحات (ص ۱۸۳) عرض کردم کتاب من برای دانشجویان و منتهیان نوشته شده و تعریف مزبور برای آنان اشکالی ندارد. تعاریف گوناگون در کتب مختلف هم وقتی خوب نیست که تعریف جدید بهتر از تعریف سابق نباشد، و حال آنکه تعریف جدید من، چنانکه تدریس سالهای متمادی اثبات کرده و در ماده (۶) توضیحات (ص ۱۸۳) نیز اشاره کرده‌ام، خیلی بهتر از تعریف سابق است، زیرا تعریفی است جامع و مانع و واضح و روشن. حتی این تعریف را دانش آموزان دبیرستانی و دبستانی نیز میتوانند فراگیرند، باین ترتیب که جمله «هوا روشن است» را بعنوان فرمول بآنان یاد میدهیم و میگوییم:

«اگر بخواهید بدانید که کلمه‌یی اسم است یا نه آن را بجای کلمه «هوا» بگذارید. آن وقت اگر توانستید بجای کلمه «روشن» کلمه‌یی بگذارید و معنی درست باشد کلمه‌یی که بجای «هوا» گذاشته‌اید اسم است و الا اسم نیست».

منتها برای اینکه تعریف، مانع اغیار باشد و صفت در تعریف اسم داخل نگردد باید اضافه کنیم که «کلمه اول فرمول یعنی «هوا» و امثال آن نباید جانشین کلمه دیگری باشد، مانند «دانا بهتر از نادان است» که در حقیقت «شخص دانا بهتر از شخص نادان است» بوده و «دانا» جای «شخص» را گرفته است، و بنا برین «دانا» اسم نیست».

بدین ترتیب دانش آموز برای شناختن اسم، معیاری صحیح و تعریفی جامع و مانع خواهد داشت که او را همیشه از اشتباه و خطا نگهداری خواهد کرد.

چنانکه میدانیم در تعریف معمول اسم میگویند: «کلمه‌یی است که برای نامیدن مردم یا جانور یا چیزی بکار رود». ولی انصاف باید داد که آیا دانش آموز دبستانی و حتی دبیرستانی با این تعریف میتواند تمام افراد اسم را از غیر اسم تشخیص دهد؟ دانش آموز با این تعریف چگونه میتواند بفهمد که «نیستی»، «بیهوشی»، «بخشش» و امثال آنها اسمند؟ مگر اینها چیزی را مینامند؟

و حال آنکه مطابق فرمول مذکور میتواند بگوید: «نیستی بد است»، «بیهوشی

مرضی است» و «بخشش خوب است» و از روی آن حکم کند که این کلمات اسمند. ممکن است وقتی دانش آموز از روی این فرمول جمله «رفت فعل است» را تشکیل بدهد و بگوید بر طبق فرمول «رفت» باید اسم باشد و حال آنکه فعل است و با آموزگار خود رجوع کند تا اشکالش را حل نماید، اشکالی که باغلب احتمال خود آموزگار نیز از حل آن عاجز خواهد ماند. ولی حقیقت آنکه حق با دانش آموز است و فرمول درست نشان میدهد، منتها درک آن از قوه فهم دانش آموز خارج است. در جمله مذکور لفظ «رفت» اسم است برای فعل «رفت» و شامل تمام افراد فعل «رفت» میباشد و دارای زمان نیز نیست، عیناً مانند دیگر اسامی عام. پس دیده میشود که این فرمول حتی توجه دانش آموز خردسال را هم، جایی که بزرگتران نمیتوانند توجه کنند، بسوی خود جلب میکند و این، دلیل حساسیت معیار و میزان است.

در خاتمه این قسمت نکته‌یی را نیز باید متذکر شد، و آن اینکه ناقد محترم میفرماید: «از همه مهمتر اینست که تعریف آقای دکتر برای «اسم» چنانکه مدعی شده‌اند جامع و مانع نیست» و سپس برای اثبات آن دلیل می‌آورند که «اگر بخواهیم اسم را در صرف بدانش آموزان بیاموزیم کودک که هنوز نحو را نیاموخته و مسندالیه را نشناخته است چگونه میتواند این تعریف را دریابد؟».

نمیدانم این دلیل بامدعای ایشان چه ارتباطی دارد؛ مگر مفهوم نشدن تعریف دلیل جامع و مانع نبودن آنست؛ جمع و منع تعریف آنست که تعریف طوری باشد که تمام افراد معرف (بفتح راء) در آن داخل گردد و هیچ فرد خارجی را شامل نباشد؛ و این، یکی از دو شرط تعریف است. شرط دوم آنست که معرف (بکسر راء) واضحتر از معرف (بفتح راء) باشد. اگر در تعریف اسم دانش آموز معنی «مسندالیه» را در نمی‌یابد باید گفت که درین تعریف شرط دوم مفقود است نه شرط اول که جمع و منع باشد؛ و ناقد محترم این دو اصطلاح را با اشتباه درهم آمیخته‌اند. ولی جواب آن نیز داده شد.

فأورد، ص ۲۵۹-۲۶۰ در صفحه ۲۱ ذیل عنوان اسم مینویسند: اسم کلمه‌ایست که مستقیماً میتواند مسندالیه باشد مانند: هوا، شما، خوردن، امروز و غیر اینها» آنچه در جلو کلمه امروز شماره‌یی گذارده و در حاشیه نوشته‌اند جمال‌الدین اصفهانی گوید:

تیره‌تر از پار هرامسال وی بدتر از امروز هر فردای او

و گویا مقصود ایشان اینست که در شعر مزبور کلمه «امروز» مسندالیه است. در صورتیکه در مصراع‌ی که کلمه «امروز» در آن قرار گرفته مسندالیه «هر فردا» و مسند «بدتر» و «امروز» مفعول بواسطه است، و شاید هم مراد مؤلف این است که «امسال» و «فردا» مسندالیه واقع شده‌اند ولی گذاشتن شماره ۱ در جلو «امروز» و آمدن کلمه امروز در شعر و نپرداختن بهیچگونه توضیحی، بهیچ‌رو بر چنین مقصودی دلالت نمیکند.

هژدلف - اولاً چنانکه در ماده (۱) توضیحات گفته‌ام کتاب من برای دانشجویان نوشته شده و بتوضیحات بیشتری احتیاج نداشته‌است. ثانیاً در کتاب برای اسم چهار مثال ذکر شده است: هوا، شما، خوردن، امروز. و بدیهی است که در میان آنها مناسبترین کلمه برای گذاردن شماره شعر پاورقی «امروز» است و لازمه آن این نیست که حتماً مثال شعری برای خود «امروز» باشد، بلکه کافی است که برای نوع آن باشد، یعنی از کلماتی باشد که در ظاهر قید زمان بنظر می‌آیند. و مصدر بودن کلمه «امروز» در مثال شعری بحرف اضافه «از» که علامت مفعول غیر صریح است بهترین گزینه است برای اینکه کلمه مزبور مسندالیه نیست و بنابراین نمیتواند محل شاهد باشد. و عبارت ناقد محترم که میفرماید: «و گویا مقصود ایشان اینست که در شعر مزبور کلمه «امروز» مسندالیه است... و شاید هم مراد مؤلف...» جز سوء ظنی در باره مؤلف چیز دیگر نیست.

ناقد - گزیده ازین آوردن چنین شواهدی نظیر: فردا - امسال و امروز ناقض تعریف خود ایشان است زیرا در تقسیم کلمه مینویسند: «واگر» کلمه» فقط برای مقید ساختن فعل یا شبه فعل باشد قید است» و در حاشیه مینویسند: «قید» فقط برای اخراج کلماتی است که «قیود مشترک» نامیده میشوند زیرا آنها در اصل قید نیستند و آنها را قید نمیشماریم.» اگر شما آنها را قید بشمارید، آیا فارسی‌زبانان ازین فرمان اطاعت میکنند و ملزم میشوند که هرگز نگویند: فردا بمنزل شما می‌آید - احمد امروز آمد - شاگرد امسال قبول شد و صد ها و هزارها جمله‌های دیگر؟ بنابراین قیود مشترک را نمیتوان از زبان فارسی اخراج کرد. هر چند جناب عالی آنها را از تعریف «اخراج» فرمایید.

هژدلف - نفهمیدم که امثال «فردا»، «امسال» و «امروز» را برای اسم مثال آوردن چرا تعریف مرا نقض میکند؟ من قیود مشترک را در طبقه بندی کلمه داخل قید نکرده‌ام و عقیده دارم که آنها یا صفتند یا اسم که در داخل جمله حالت قیدی پیدا میکنند و قیدی که قسمی از اقسام کلمه است فقط قیود مختص میباشد؛ بنابراین امثال «فردا»، «امسال» و «امروز» بموجب تعریف اسم اسمند، منتها گاهی در داخل جمله قید واقع میشوند، و آن منافاتی با اسم بودن آنها ندارد.

جای تعجب است که ناقد محترم برخلاف شرط پنجم انتقاد، ادب قلم را رعایت نفرموده مینویسند: «اگر شما آنها را قید بشمارید، آیا فارسی‌زبانان ازین فرمان اطاعت میکنند...؟» بنابراین قیود مشترک را نمیتوان از زبان فارسی اخراج کرد. هر چند جناب عالی آنها را از تعریف «اخراج» فرمایید.

حقیقت آن است که من میدانم چرا ناقد محترم در نوشتن مقاله خود حالت عصبانی داشته‌اند؟ چیزی که علت آن هنوز بر من معلوم نشده‌است. بهر حال من نه فرمانی داده‌ام و نه

قیود مشترك را از زبان فارسی اخراج کرده‌ام، بلکه قیود مشترك را، چنانکه عرض کردم، در طبقه بندی کلمه داخل «قید» نکرده‌ام، زیرا در صرف اغلب آنها «صفت» و عده بی هم «اسم» اند که در نحو حالت قیدی پیدا میکنند، و اخراج آنها از قسم «قید» دلیل اخراج آنها از زبان فارسی نمیباشد. بنابراین قول ناقد محترم که: «آیا فارسی زبانان ازین فرمان اطاعت میکنند و ملزم میشوند که هرگز نگویند: فردا بمنزل شما می‌آید، احمد امروز آمد...؟» برخلاف شرط سیم انتقاد است و سفسطه بی بیش نیست. اینک در تأیید نظر خود قسمتی از مقاله استاد همایی را درباره تقسیم کلمات که درص ۱۹۲ ذکر شد در اینجا عیناً می‌آورم: «مثلاً می‌بینیم که قید و صفت را بانعت نحوی دو نوع جداگانه از اقسام کلمات قرار داده‌اند و کلمه «خوب» را در یک جا داخل نوع صفت و در یک جا داخل قید وصف شمرده و آن را دو نوع از کلمات فارسی بحساب آورده‌اند. با اینکه نعت نحوی که بیان چگونگی موصوف را میکند باقید وصف و حالت دوطرز استعمال است نه دو نوع مستقل کلمه. مثال میزنم: کلمه «خوب» بحسب صرف و اشتقاق وصف صرفی است که گاهی در استعمال بصورت صفت و نعت نحوی درمی‌آید مانند این جمله که گوئیم «علی کاری خوب کرد» و گاهی قید حالت واقع میشود چنانکه بگوئیم «علی خوب کار کرد». بنابراین نمیتوان گفت که لفظ «خوب» دو نوع کلمه است و حال اینکه در دستورهای فعلی مراجعه کنید چگونه کلمه خوب و بد و زشت و زیبا و امثال آنها را یک جا داخل قسم صفت و در جای دیگر داخل قسم قید شمرده‌اند.»

خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند که استاد همایی نیز قیود مشترك (مانند خوب، بد، زشت، زیبا و غیر آنها) را جزو قیود نمی‌شمارند. آیا ایشان نیز آنها را از زبان فارسی اخراج مینمایند؟ ایشان نیز فرمان میدهند و فارسی زبانان از فرمانشان اطاعت نمیکنند؟

نأقده ص ۳۵۹- و بالنتیجه درین تعریف «تداخل» هم روی میدهد که یک کلمه گاه اسم و مسندالیه و گاه قید فعل است.

نقده - تداخل وقتی است که یک کلمه بموجب طبقه بندی کلمات داخل دو قسم بشود و در طبقه بندی من چنین چیزی نیست. و امثال «فردا» و «امسال» و «امروز» اسمهایی هستند که گاهی در نحو حالت قیدی پیدا میکنند ولی جزو طبقه «قید» نیستند و «قید» در طبقه بندی کلمات فقط عبارت است از قیود مختص. بخلاف طبقه بندی معمولی که همین تداخل عیناً در اینجا موجود است، زیرا در بیت گذشته (تیره تر از بار هر امسال وی بدتر از امروز هر فردای او) کلمه «امسال» حتماً اسم است و نمیتواند قید باشد برای اینکه حالت مسندالیهی دارد، ولی قید هم هست برای اینکه از قیود مشترك است و قیود مشترك بموجب طبقه بندی معمولی نوعی از طبقه قیدند.

نأقده ص ۳۵۹- و تصدیق میفرمایید که اگر بجای صرف وقت در تغییر دادن

تقسیم‌بندیها و دیگر اصطلاحاتی که دیرزمانی است در مجامع و کتب ادبی ما ریشه‌دوانیده است بگردآوری لهجه‌های گوناگون و کیفیت بکاربردن کلمه‌ها از لحاظ صرف و نحو در استانهای مختلف کشور و اهتمام دقیق به فراهم آوردن خصوصیات صرف و نحوی متون نظم و نثر متقدمان در اعصار مختلف بپردازیم چنانکه مؤلف محترم در برخی از موارد بدین هدفها توجه فرموده‌اند، بسی گرانمایه‌تر و سودمندتر از اینگونه مشاجرات لفظی بی فایده است.

مؤلف = جای تعجب است که ناقد محترم بتقسیم‌بندی کلمات و امثال آن بدیده‌حقارت می‌نگرند، و حال آنکه در درجه اول اهمیت است. دستور زبانی که تقسیم‌بندی صحیح ندارد با داری بی مانند که تشکیلات صحیح نداشته باشد. در چنین اداره‌یی بی انتظامی در تمام امور حکمفرما می‌گردد بی آنکه مسؤل آن شناخته شود.

در اینجا بهتر بود که ناقد محترم از مقاله استاد همایی در مقدمه «لغتنامه» قسمتی را که راجع بتقسیمات کلمات است و در ص ۱۹۲ این مقاله درج شد مطالعه می‌فرمودند تا بی جهت بتحقیقات مؤلف نام «مشاجرات لفظی» نمدادند. من در اندیشه صرف وقت نبوده‌ام تا موضوعی پیدا کنم و وقت خود را در آن صرف نمایم. موضوع برای صرف وقت فراوان بود و هنوز هم فراوان است. اینکه من گردآوری لهجه‌ها گوناگون و امثال آن را گذاشته بکار تقسیم‌بندیها و تحقیق در مسائل اساسی دستور زبان و تنظیم کلیات آن پرداخته‌ام بدین جهت بوده است که آن یکی چندان اهمال نشده بود و عده‌یی از اشخاص صلاحیتدار بتحقیق و تتبع در آن اشتغال کرده بودند و میکردند؛ ولی این یکی، با همه اهمیتی که دارد مورد توجه ادبا و فضلا واقع نشده بود، یعنی اولی واجب کفائی بود و دومی واجب عینی.

فأورد، ص ۳۶۰ - در صفحه ۲۵ ذیل اقسام اسم مرکب: ماهرو - گلرخ: صفت مرکب اند نه اسم مرکب.

مؤلف - این دو مثال در موقع با کنویسی از مبحث «صفت» داخل مبحث «اسم» شده است. چنانکه عبارت مزبور، در ضمن اقسام صفت مرکب عیناً موجود میباشد، منتها بجای «ماهرو» «سنگدل» ذکر شده است (رجوع شود بصفحه ۳۵ کتاب).

فأورد، ص ۳۶۰ - در مثال «بدرزن» سزاست یادآور شوند که در اینگونه‌ترکیبات غالباً فک اضافه روی میدهد یعنی رفته‌رفته کسره اضافه حذف میشود.

مؤلف - این موضوع را در ضمن بیان حالت اضافی اسم، بنام «اضافه موصول» (ص ۲۸ کتاب) تذکر داده‌ام و تکرار لزومی نداشت. ولی معنی «فک اضافه» را در اینجا نفهمیدم؛ زیرا حذف کسره اضافه در واقع وصل اضافه است نه فک آن.

فأورد، ص ۳۶۰ - در مثالهای «گلشکر» (گل و شکر)، «گوشه کنار» که نوشته‌اند:

«اولی معطوف علیه ودومی معطوف». در هیچیک ازدومثال (و) ربطی وجود ندارد و نوشتن «گل و شکر» در داخل گیومه کافی نیست بویژه که مثال دوم لهجه عامیانه است و هنوز در تداول زبان ادب بازبان قلم «گوشه و کنار» میگویند. بهتر بود نخست مثالهایی نظیر: رفت و آمد میآوردند که (و) ربط هم باشد آنگاه مینوشتند: در اینگونه ترکیبات بمرور زمان (وا) حذف میشود مانند: گلشکر - جستجو - خانمان و غیره .

هؤلف - اینکه میفرمایند: «در هیچیک ازدومثال (و) ربطی وجود ندارد»، پرواضح است؛ ولی مقصود من آن بوده که هنگام تشکیل مرکب وجود داشته است نه اکنون، و سیاق عبارت نیز این معنی را میرساند؛ زیرا عبارت چنین است: «اسم مرکب ممکن است برار زیر تشکیل یابد: ۱- ازدو اسم (یعنی ازدو اسم تشکیل یابد)، که آن نیز بر چند نوع میتواند باشد (یعنی در همان حین تشکیل): الف - اسم اول مضاف و دوم مضاف الیه ... د - اولی معطوف علیه و دومی معطوف (بدیهی است که دو اسم وقتی میتوانند معطوف و معطوف علیه باشند که میان آنها حرف عطفی باشد، و نوشتن «گل و شکر» در توی پارانتز نیز برای اشاره باین موضوع بوده است). بنابراین توضیح واضحات و تصریح باینکه این گونه مرکبات در اصل (و) ربطی داشته که بمرور زمان حذف شده است بيمورد بود.

کلمه «گوشه کنار» هم برفرض اینکه عامیانه باشد چون از باب مثال ذکر شده است مانعی ندارد، بخصوص که استعمال آن در بعض جاها شایع است. با این حال بهتر آن بود که مثال دیگری آورده میشد.

تألفه ص ۳۶ - در ذیل نوع هم نوشته اند: «اولی مفعول صریح و دومی مصدر مرخم: گوشمال!» اولاً در ترکیبات مقاصد نحوی را ملحوظ نمیدارند زیرا اگر چنین مفاهیمی در کلمه مرکب بجای مانده باشد ترکیب حاصل نمیشود و کلمه را هنگامی توان مرکب خواند که معانی خاص یکایک اجزای آن از میان رفته باشد و دو یا چند کلمه رویهمرفته معنی جدیدی یافته باشند. ثانیاً جزء دوم کلمه «مال» امر یا بقول مرحوم بهار ریشه یا مصدر دوم از مالیدن است و مصدر مرخم مالیدن «مالید» است نه «مال» و در «مال» که خود بتعبیری «امر» و بتعبیری مصدر است ترکیمی روی نداده است. دیگران اینگونه ترکیبات را صفت فاعلی مرخم میخوانند و میگویند در اصل: گوشمالنده بوده است که «نده» حذف شده و کلمه مرخم گردیده است برخی هم بر آنند که ترکیباتی نظیر: دلجو - دلکش - دلبر - سخنگو - پر خور - کم خور - کفش کن - ستمکش - راهزن و صدها کلمه دیگر از اسم (و) امر یا مصدر دوم ترکیب می یابند و کلمه دوم خواه مصدر دوم و خواه صفت فاعلی مرخم باشد در بسیاری از موارد معنی اسمی میدهد مانند مثال: گوشمال وبسی از شواهد دیگر. و خلاصه کلمه «گوشمال» از لحاظ ترکیبی و لفظی صفت مرکبی است که در معنی اسم هم بکار میرود.

هؤلف - اولاً چنانکه درباره مثال «گلشکر» گفته شد، مقصود من از بیان مقاصد

نحوی در ترکیبات این نبوده که آن مقاصد چنانکه در اصل بوده باقی مانده است، والا ترکیب حاصل نمیشد. بلکه مقصود من نشان دادن اصل آنها بوده است تا ترکیبات بطور معقول و مفیدی از همدیگر تفکیک شوند. و گرنه گفتن اینکه مثلاً «اسم مرکب ممکن است از دو اسم تشکیل یابد، مانند: تختخواب، دهخدا، گلشکر...» و ردیف کردن چنین اسمهایی پشت سر همدیگر فایده بی ندارد و بچه دبستانی هم وقتی که کلمه «گلشکر» را می بیند میدانند که از دو اسم «گل» و «شکر» ترکیب یافته است. در تفکیک ترکیبات حتماً باید نظر بفاهیم اصلی آنها باشد، چنانکه مثلاً همان کلمات «تختخواب»، «دهخدا» و «گلشکر»، با اینکه از حیث ترکیب از دو اسم فرقی با همدیگر ندارند، از لحاظ مفهوم اصلی بکلی متفاوتند: «تختخواب» در اصل مضاف و مضاف الیه بوده است و «دهخدا» مضاف الیه و مضاف و «گلشکر» معطوف علیه و معطوف.

ثانیاً امثال «گوشمال» نمیتواند صفت فاعلی باشد، زیرا این صیغه مخصوص فاعل نیست، بلکه در مفعول و مصدر نیز بکار میرود و جزء دوم کلمه در حقیقت اصل دوم است که با جزء اول ترکیبی تشکیل میدهد که صیغه آن مشترک است مابین صفت فاعلی و صفت مفعولی و مصدر؛ منتها در بعض مواد در هر سه معنی بکار میرود و در برخی در بعضی از آنها، مانند: سرانداز (= سراندازنده، بمعنی کسی که از روی مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخرامد، و = بر سر انداخته، بمعنی مندیلی که زنان بر سر اندازند، و = سر انداختن، بمعنی سرافکندن) و دست انداز (= دست اندازنده، کنایه از رفاص و شناور و جیب بر، و = دست انداختن، بمعنی تعدی و بیحسابی) و راهزن (= راه زننده، بمعنی دزد و سرود کوی). و چون صیغه مشترک را بنام یکی از موارد استعمال آن نامیدن درست نیست، پس امثال «گوشمال» را نباید مطلقاً «صفت فاعلی» نامید، بلکه نسبت بمورد استعمال آن، نام «مخفف از صفت فاعلی» یا «مخفف از صفت مفعولی» یا «مخفف از مصدر» را باید بکار برد. و البته مقصود از تخفیف، آن نیست که مثلاً «گوشمال» از «گوش مالیدن» ساخته شده است، بلکه آنست که بجای «گوش مالیدن» بقصد تخفیف، «گوشمال» بکار برده اند؛ چنانکه مراد من از «مرخم» نیز همان معنی لغوی آن بوده است که «دم بریده» باشد نه معنی اصطلاحی آن.

نقده هجدهم در صفحه ۲۶ در باره کلمه سرپوش که آن هم عیناً مانند «گوشمال»

لفظاً صفت فاعلی مرکب است نوشته اند:

«اسم برای صفت مفعول صریح باشد» و در جلو کلمه سرپوش داخل پرانتز نوشته اند: «سرپوشنده». اگر چه برخی از صفات مشتق چون صفت فاعلی و صفت مفعولی و صفت مشبیه و حتی مصدر ممکنست مانند فعل متمم یا مفعول بگیرند ولی در اسامی مرکب چنین مقاصدی ملحوظ نیست چون قصد تشکیل جمله در آنها وجود ندارد و به فرض اسم مرکبی در اصل منقول از جمله یا جز و جمله بی باشد پس از ترکیب دیگر معنی های

نخستین آن از یادها می‌رود و کلمه بمعنی دیگری که بدان در ترکیب اراده شده بکار می‌رود. تصور نمیکنم روش آده لونگ آلمانی این باشد که خرق اجماع کنند و بجای افزودن بر گفته‌های دیگران از راه بررسی کامل زبان نظریه‌هایی خارج از اصول و قواعد بیابا و روند و بگویند: مابگفته‌های دیگران کاری نداریم. دیگران هم بجز در موارد شاذی بیشک در آغاز بخود زبان مراجعه و قواعد را از استعمالات اهل زبان استنباط کرده‌اند و چنین فرضی که در روزگاری کسانی قواعدی تنظیم کرده و مردم را به پیروی از آنها واداشته‌اند، بیشک باطل است.

هولف - اینکه میفرمایند: «اگرچه برخی از صفات مشتق ... ولی در اسامی مرکب چنین مقاصدی ملحوظ نیست چون قصد تشکیل جمله الخ»، این پنج سطر تکرار همان مطالبی است که درباره «گوشمال» ذکر کرده بودند و پاسخ داده شد. ولی نمیدانم چرا مطالب گذشته را تکرار میکنند؟ شاید از باب مقدمه چینی برای ذکر «خرق اجماع» باشد. اما عیب خرق اجماع در کجا است، من نمی‌فهمم. حقیقت آن است که در عصر آتم بحجیت اجماع معتقد بودن و خرق اجماع را باطل دانستن از عجایب است. حجیت اجماع فقط در مسائل شرعی است، آن‌هم نه ازین حیث که اجماع است، بلکه ازین لحاظ که کاشف از قول معصوم است و بنابراین خرق آن مستلزم مخالفت با قول معصوم میباشد، چنانکه در اصول فقه مقرر است. اما در غیر امور شرعی نه حجیتی بنام اجماع هست و نه قول معصوم داخل این گونه اجماعها است تا خرق آن دلیل بطلان مدعا باشد. اساساً بسیاری از اکتشافات و نظریه‌های جدید از راه خرق اجماع صورت گرفته است و اگر ناقد محترم خرق اجماع را باطل بدانند باید عقیده داشته باشند که زمین ساکن است و افلاک نه گانه بدور آن می‌چرخند.

گذشته از آن، چنانکه درص ۲۰۴ گفتم مقصود من نشان دادن مفاهیم نحوی در حین تشکل مرکب بوده است نه بقای آن پس از ترکیب، و سیاق عبارت من نیز حاکی ازین است. اینک عبارت کلدازه را درین مورد عیناً از ص ۱۱ در اینجا می‌آورم تا خوانندگان محترم با عبارت من مقایسه و قضاوت فرمایند:

2 - Composition proprement dite. - Elle se fait soit par apposition de deux noms (chef-lieu: lieu qui est chef; carte-lettre: carte qui est aussi une lettre, etc.) ; soit par subordination d'un nom à un autre (timbre - poste) ; par union d'une préposition à un nom ou à un verbe (a compte , pourboire) ; d'un adverbe à un nom ou à un adjectif (arrière- cour) ; d'un verbe à son complément (saupoudrer ; porte - feuille; abat - jour), etc.

ملاحظه میفرمایند که بیان کلدازه نیز همان معنی را می‌رساند، بخصوص آنجا که میگوید: « و همچنین تشکیل مییابد (یعنی کلمه مرکب) از ترکیب یک فعل با مفعولش، مانند « porte - feuille » و « abat - jour ».

اما اینکه میفرمایند: «تصور نمیکنم روش آده لونگ آلمانی این باشد که خرق اجماع کنند و بجای افزودن بر گفته‌های دیگران از راه بررسی کامل زبان نظریه‌هایی خارج از اصول و قواعد بیاورند»، اتفاقاً لازمه روش آده لونگ همین است اگرچه ناقد محترم تصور نمیفرمایند. زیرا اگر بنا باشد که دستورنویس تنها این اختیار را داشته باشد که از راه بررسی زبان بر گفته‌های دیگران بیفزاید و تمام اصول و قواعدی را که دیگران گفته‌اند مسلم دانسته دستی بآنهازند فرقی مابین روش آده لونگ و روش دیگران نمی‌ماند. مگر دیگر دستورنویسان چه میکنند؟ ناچار از راه بررسی زبان چیزی بر گفته‌های دیگران می‌افزایند و الا تکرار مکررات میشود. پس روش آده لونگ آنست که دستورنویس گفته‌های دیگران را در تمام ابواب دستورکان لم یکن بداند و آزادانه تحقیق و تتبع کند و از تهمت خرق اجماع نترسد. البته چنانکه قبلاً عرض کردم، باز هم تکرار میکنم: معنی این آزادی آن نیست که دستورنویس حتماً با اقوال دیگران مخالفت کند، بلکه آنست که خود را بموافق با آنان مقید نسازد، یعنی آزادی تام داشته باشد.

فاقد، ص ۳۶۱- و باز آقای دکتر در همان صفحه در ذیل کلمه بی که دستورنویسان دیگر آنها را از اسم و صفت مرکب میدانند نوشته‌اند: صفت اسم را توصیف کند: نوروز، پیرمرد، سفیدرود، اینجا».

در اینجا هم صفاتی که با اسامی: روز و مرد ورود ترکیب شده‌اند معنی صفتی خود را تقریباً از دست داده‌اند و هنگامیکه میگوییم: نوروز تصور: روز نور در ذهن ما پدید نمی‌آید، بلکه روزی را در نظر میگیریم که در آن مراسم ملی را انجام میدهیم و سال نو آغاز میشود همچنین از گفتن «سفیدرود» رود سفیدی در نظر ما تجسم نمی‌یابد بلکه رودی در ذهن ما نقش می‌بندد که در نواحی شمالی ایران جاریست. اگر آقای دکتر مینوشتند: «صفت اسم را توصیف میکرده است» شاید مورد قبول واقع میشد ولی هم اکنون در ترکیبات مزبور اگر صفت اسم را توصیف کند معنی خاص ترکیبی را حتماً از دست خواهند داد و نمیتوان آنها را اسم مرکب خواند.

مؤلف - این نیز همان مطالب تکرار شده است که معلوم نیست بچه علت باز تکرار مینمایند.

فاقد، ص ۳۶۱- در همان صفحه درباره کلمه خودنویس مینویسند: اسم برای صفت مسندالیه باشد: خودنویس «خودنویسنده».

اولاً- درین ترکیب اسمی وجود ندارد و کلمه «خود» ضمیر مشترک است. هر چند آقای دکتر بر حسب تقسیم ابتکاری جدید خودمانند تازیان «ضمیر» را هم «اسم» میدانند و ثانیاً منظور از «خودنویس» قلم مخصوصی است که در درون آن مرکب میریزند و آنگاه بدان بی‌بودن دوات و جوهر مینویسند. و کلمه «خود» بمعجاز بر آن اطلاق شده است و گرنه خود قلم بی‌دست آدمیزاد چگونه مینویسد؟ و بر حسب تعبیر آقای دکتر گویا هر کس

این کلمه را بر زبان می‌آورد قصد تشکیل جمله می‌کند و می‌پندارد «خود نویسنده است»! تصور نمی‌کنم هیچکس در تلفظ کلمه خود نویس جز آنچه نگارنده تذکر دادم مفهوم دیگری در ذهن خود اراده کند و بنا بر تعبیرهای دکتر حتماً یکی از موارد حذف رابطه هم همین کلمه است!

هو لطف - اولاً چنانکه خود ناقد محترم توجه فرموده‌اند، کلمه «خود» ضمیر مشترک است و ضمیر بعقیده من اسم است. ولی این عقیده نه از راه تقلید نازیان است بلکه روش آده لونگ مرا بدانجا رسانیده است، چنانکه استاد همایی نیز درین باب با من هم عقیده‌اند. ثانیاً اینکه می‌فرمایند: «منظور از خود نویس... چگونه مینویسد؟»، تطویل بلاطایل است، زیرا گمان می‌کنم، هیچ دیوانه‌یی خیال نکند که قلمی بی‌مرکب مینویسد. ولی ناچار واضح این اسم مرکب در هنگام ترکیب ربطی مابین اجزای آن تصور کرده است و آن فعلیت «خود» بوده برای «نویس» (مخفف نویسنده)، اما بجایز بوده یا بحقیقت، بما مربوط نیست. این قدر مسلم است که هنگام ترکیب این اسم، «خود» در ذهن واضع فاعل «نویس» بوده است.

و اینکه می‌فرمایند: «و بر حسب تعبیر آقای دکتر گویاهر کس این کلمه را بر زبان می‌آورد قصد تشکیل جمله می‌کند و می‌پندارد «خود نویسنده است»! تصور نمی‌کنم هیچکس در تلفظ کلمه خود نویس جز آنچه نگارنده تذکر داده‌ام مفهوم دیگری در ذهن خود اراده کند و بنا بر تعبیرهای دکتر حتماً یکی از موارد حذف رابطه هم همین کلمه است!»، ظاهراً نشان می‌دهد که شرط اول انتقاد در اینجا موجود نیست؛ زیرا کسی که اندک اطلاعاتی از دستور زبان داشته باشد میدانند که وجود فاعل و مفعول و دیگر متعلقات فعل موقوف بر وجود جمله نیست، زیرا شبه فعل مانند مصدر، اسم فاعل، وجه وصفی و غیر آنها نیز، بی‌آنکه جمله‌یی موجود باشد، میتواند همان متعلقات را داشته باشد، چنانکه در مقاله خود بعنوان «وجه وصفی و حالات مختلف آن» در «نشریه دانشکده ادبیات تبریز» (سال ششم، ص ۱۹۴-۲۰۲) بتفصیل از آن بحث کرده‌ام. و اگر ناقد محترم درین باب اطلاعاتی داشتند نمی‌نوشتند: «و بنا بر تعبیرهای دکتر حتماً یکی از موارد حذف رابطه هم همین کلمه است!» و میدانستند که در ترکیب «خود نویس» شبه فعل «نویس» از رابطه بی‌نیاز می‌کند و این ترکیب نظیر «دل از دست رفته» است درین بیت سعدی:

آن شنیدی که شاهدهی بنهفت با «دل از دست رفته» بی‌میگفت

و همچنین نظیر «لگام ز کف رفته» درین بیت وی:

ز کف رفته بیچاره‌یی را لگام نگویند کاهسته ران ای غلام

(یعنی به بیچاره‌یی «لگام ز کف رفته» نگویند...).

ناتوقه، ص ۳۶۶- و درباره کلمه‌های: سه پایه و دراز گوش (ص ۳۶) نیز نوشته‌اند.

«صفت برای اسم مسند باشد» در این مورد نیز همان اشکالات پیش می‌آید بهتر بود درباره «سه پایه» مینوشتند کلمه مرکب از عدد و اسم مانند: چهار گوش، سه گوش، چهار باغ، و غیره هر چند آقای دکتر عدد بیچاره را هم محکوم به سلب استقلال کرده و آن را هم جزو «اسم» شمرده‌اند.

کلمه «دراز گوش» هم ترکیبی از اسم و صفت مانند «نوروز» است که معنی صفتی را از دست داده و برای حیوان معروف «خر» اسم خاص شده است و در هر حال چه فرقی میان «دراز گوش» و «سفیدرود» میتوان یافت؟

هژده - اینکه میفرمایند: «همان اشکالات پیش می‌آید»، پاسخ آن همان است که داده شد. و اما اینکه میفرمایند: «بهتر بود درباره «سه پایه» مینوشتند کلمه مرکب از عدد و اسم مانند: چهار گوش، سه گوش، چهار باغ و غیره»، چنانکه در ص ۲۰۴ عرض کردم مقصود از طبقه بندی مرکبات آنست که آنها را بطور معقول و مفیدی از همدیگر تفکیک کنیم، تا در فهم معانی متون بما یاری کنند، و گرنه تشخیص اینکه ترکیباتی مانند: «سه پایه»، «چهارراه» و غیر آنها مرکب از عدد و اسم هستند نه اشکالی دارد و نه فایده‌ی؛ اشکال و فایده در آنست که بدانیم مثلاً همین دو مثال چه فرقی با همدیگر دارند؟ فرق این دو در آنست که در «چهارراه» «چهار» وصف «راه» است و در «سه پایه» «سه» مسند است برای «پایه» (برای اینکه ناقد محترم اعتراض نکنند میگویم: در اصل این طور بوده و بس از ترکیب آن مفهوم اصلی از بین رفته است). و اگر عدد در هر دو مسند باشد در «چهارراه» لازم می‌آید بمعنی «چیزی که راهش چهار است» باشد و اگر در هر دو وصف باشد در «سه پایه» لازم می‌آید بمعنی «سه تا پایه» باشد، و حال آنکه نه «سه پایه» تنها سه تا پایه است و نه «چهارراه» چیزی است که چهارراه داشته باشد. و همچنین است فرق مابین «هفت تیر» و «هفت تن» و امثال آنها.

و اینکه میفرمایند: «هر چند آقای دکتر عدد بیچاره را هم محکوم به سلب استقلال کرده و آن را هم جزو اسم شمرده‌اند»، اولاً اگر موضوع محکومیت باشد، پیش از من فرانسویها و انگلیسیها آنرا محکوم کرده‌اند. ثانیاً روش آده لونگ آنرا محکوم کرده است نه من. ثالثاً امر دایر بود میان اینکه استقلال «عدد» را در نظر گرفته از عقیده دیگران کور کورانه پیروی کنم و اینکه آنرا جزو صفت شمرده استقلال فکر خود را از دست ندهم. من دومی را برگزیدم. نمیدانم اگر ناقد محترم بجای من بودند کدام یکی را انتخاب میفرمودند؟ گذشته از اینها، من «عدد» را جزو «صفت» شمرده‌ام نه جزو «اسم» و ناقد محترم درین باب اشتباه کرده‌اند.

و اینکه میفرمایند: «کلمه «دراز گوش» هم ترکیبی از اسم و صفت مانند «نوروز» است که معنی صفتی را از دست داده و برای حیوان معروف «خر» اسم خاص شده است و در هر حال چه فرقی میان «دراز گوش» و «سفیدرود» میتوان یافت؟»،

اولاً «دراز گوش» اسم عام است نه اسم خاص. ثانیاً «فرق بین «دراز گوش» و «سفیدرود» واضح است، زیرا اگر فرقی نباشد، چنانکه درباره «سه پایه» و «چهارراه» عرض کردم، باید یا «دراز گوش» بمعنی «گوش دراز» بوده باشد یا «سفیدرود» بمعنی چیزی که رودش سفید است، و هر دو باطل است.

فائده ص ۳۶۲- در همان صفحه «نیک وبد و سرد و گرم» را اسم مرکب از دو صفت شمرده اند شاید ایشان هم مانند مؤلف «دستور جامع» به اسم صفتی قائلند منتها فصلی برای آن باز نکرده اند!

مؤلف - در اینجا نیز ناقد محترم اشتباه میفرماید؛ زیرا «صفت» کلمه‌ی است که میتوان اسمی را با آن مقید ساخت یا بعبارت دیگر توصیف کرد. و «نیک وبد» و «سرد و گرم» بهمان حالت ترکیبی خود نمیتوانند اسمی را توصیف کنند؛ زیرا واضح آنها را بقصد اسم سازی ترکیب کرده است. یعنی مانند «ترش و شیرین» نیستند که میتواند برای اسمی صفت واقع شود.

فائده ص ۳۶۲- در همان صفحه «هست و نیست» را اسم مرکب از دو ماضی مطلق شمرده اند و در صفحه (۲۴) در ذیل «حرف اسناد (یا رابطه)» مینویسند: «و آن اداتی است که مسند را بمسندالیه ربط میدهد مانند «است» در جمله «هواروشن است». اگر «هست» را مرادف «است» و «نیست» را منقی «است» بدانیم اولاً چگونه در اینجا فعل است و در صفحه «۲۴» حرف؟

ثانیاً «هست» یا «است» را کسانی هم که فعل شمرده اند مرادف «بود» مضارع بودن یا «میباشد» مضارع دیگر آن دانسته اند نه ماضی مطلق! و عملاً هم فارسی زبانان در کلیه سرزمینهایی که بفارسی سخن میگویند این کلمه را بمعنی زمان حال بکار میبرند نه ماضی. بسیار شگفت آور است که آقای دکتر با اینکه روش «آده لونگ» آلمانی را برگزیده و پسندیده اند، چگونه در ضمن تتبع از خود زبان، نتوانسته اند دست کم یک شاهد از آثار متقدمان یا معاصران برای اثبات اینگونه مطالبی که خرق اجماع بشمار میرود بدست آورند.

مؤلف - اولاً معلوم میشود که ناقد محترم شرط اول انتقاد را رعایت نفرموده و کتاب مرا خوب مطالعه نکرده اند والا بلافاصله در صفحه ۷۶ این عبارت را میدیدند:

«چنانکه گفته شد حروف اسناد معنی مستقلی ندارند؛ بنابراین اگر رابطه‌ی در معنای وجود و هستی استعمال شده معنی مستقلی پیدا کند در آن حال رابطه نیست بلکه فعل است. مثال:

هستی و نیست مثل و مانندت عاقلان جز چنین نخواندند (نظامی)

یعنی: تو وجود داری و مانند تو وجود ندارد».

ثانیاً «هست» و «نیست» را ماضی مطلق شمردن اشتباهی است ناشی از سبق قلم که طبیعی هر بشر است، بدلیل اینکه بچه‌دستانی هم آن را می‌فهمد تا چه رسد بیک دستور نویس. هیچ بشری نمیتواند ادعا نماید که اشتباه نمیکند و اشتباه هم برای او عیبی نیست. عیب‌دین است که این گونه اشتباهات را با عباراتی مانند: « بسیار شگفت آور است که آقای دکتر با اینکه روش آده لونگ آلمانی را برگزیده و پسندیده اند، چگونه در ضمن تتبع از خود زبان، نتوانسته اند دست کم یک شاهد از آثار متقدمان یا معاصران برای اثبات اینگونه مطالبی که خرق اجماع بشمار می‌رود بدست آورند؟ » آب و تاب داده برخ اشتباه کننده بکشند. یعنی این کار درست مانند آن است که من بناقد محترم ایراد بگیرم که آقای ناقد محترم، شما که اسم خودتان را نمیتوانید درست بنویسید و در آخر مقاله انتقادیتان (ص ۳۶۷) بجای « پروین گنابادی » « پروین گنابای » مینویسید بچه جرأتی دست با انتقاد میزنید؟ بدیهی است که اگر من چنین ایرادی برایشان بگیرم، چنانکه در شرط پنجم انتقاد عرض کردم، نشان میدهد که درین خرده گیری غرضی دارم.

نأفده ص ۳۶۷ - ناگفته نماند که آقای دکتر در ص ۷۴ برای «حرف بودن» «است»

بدینسان استدلال کرده اند: «حروف اسناد را معمولاً از افعال می‌شمارند ولی چون معنی آنها استقلال نداشت و جز اینکه برای ربط مسند بمسندالیه واسطه و اداتی باشند منظوری از آنها نبود، بدین جهت آنها را جزو ادوات شمردیم» تقسیم کلمه‌ها بر حسب اینکه معنی مستقلی داشته باشند یا نه، تقلیدی از صرف و نحو عرب است که بهیچ رو با زبان فارسی وفق نمیدهد. در زبان فارسی باید برای حروف ربط و حروف اضافه که هم در صرف و هم در نحو درباره آنها بحث میشود تعریف‌های خاصی قائل شویم و ادوات و پساوندها و پیشاوندها را با حروف مزبور در نیامیزیم و برای کلمه‌های مربوط نیز تعریف دیگری بیاوریم تا فارسی زبانان بخوبی زبان مادری خویش را دریابند.

استقلال معنی را که در صرف و نحو عربی برای باز شناختن (اسم و فعل و حرف) عنوان کرده اند از اینروست که در آن زبان اولاً این همه ترکیبات گوناگون وجود ندارد. ثانیاً بجز یکی دومی مورد نظیر «ذو» و مانند آن در زبان عرب این همه پیشاوندها و پساوندهای مختلف که در توسعه بخشیدن زبان نائیر بسزائی دارند، یافت نمی‌شود. چنانکه آقای آتش در مقدمه یاد آور شده اند آقای دکتر حرف و ادوات و پساوندها و پیشاوندها را با هم در آمیخته اند و مثلاً کلمه «است» را هم «حرف» و هم ادوات شمرده و در جای دیگر هم آن را فعل ماضی مطلق دانسته اند و آنگاه معنی حرفی را از «است» گذرانده بسیاری از مترادفات و مشتقات آن را هم حرف شمرده اند چنانکه در صفحه (۷۵) مینویسند: «است و فروع! آن (ام، ای، ایم، اید، اند) و همچنین هست، بود، میباشد، خواهد بود، باش، نیست، نبود، مباش، باد، مباد و امثال آنها از حروف اسنادند».

هؤلف - اینکه می‌فرمایند: « تقسیم کلمه‌ها بر حسب اینکه معنی مستقلی داشته باشند یا نه، تقلیدی از صرف و نحو عرب است که بهیچ رو با زبان فارسی وفق نمیدهد. »

اولاً در روش آده لونگ تقلید نیست تا تقسیم کلمه بر حسب استقلال معنی و عدم استقلال آن بتواند ازان قبیل باشد. ثانیاً استقلال و عدم استقلال کلمه یک موضوع لفظی و قراردادی نیست تا بزبان معینی اختصاص داشته باشد، بلکه امری است معنوی و واقعی که در هر زبان میتواند صدق کند. چنانکه معادل حروف جر و حروف عطف عربی عیناً همان حروف اضافه و حروف ربط فارسی است و این حروف اگر در زبان عربی استقلال معنی ندارند ناچار در زبان فارسی هم باید نداشته باشند و همچنین است در دیگر زبانها. پس معلوم نمیشود که بچه علتی تقسیم بر حسب استقلال و عدم استقلال با زبان فارسی وفق نمیدهد؟

و اینکه میفرمایند: «در زبان فارسی باید برای حروف ربط و حروف اضافه که هم در صرف و هم در نحو درباره آنها بحث میشود تعریفهای خاصی قائل شویم و ادات و پساوندها و پیشاوندها را با حروف مزبور در نیامیزیم»، اولاً گردآوری حروف ربط و حروف اضافه زیر عنوان «حرف» مانع ازین نیست که برای آنها تعریفهای خاصی قائل شویم و ادات و پساوندها و پیشاوندها را با آن حروف در نیامیزیم. ثانیاً کسی اینها را با هم در نیامیخته است تا ذکر این عبارت مورد پیدا کند؛ و اگر من در بعض جاها اسمی از «ادات» برده‌ام مقصودم همان «حرف» بوده است و چنانکه در ماده (۴) توضیحات اشاره نموده‌ام من اصلاً از ادوات بحثی نکرده‌ام.

و اینکه میفرمایند: «استقلال معنی را که در صرف و نحو عربی برای باز شناختن (اسم و فعل و حرف) عنوان کرده‌اند ازین رو است که دران زبان اولاً این همه ترکیبات گوناگون وجود ندارد. ثانیاً بجز یکی دومورد نظیر «ذو» و مانند آن در زبان عرب این همه پیشاوندها و پساوندهای مختلف که در توسعه بخشیدن زبان تأثیر بسزایی دارند یافت نمیشود»، معلوم نیست که مابین عنوان کردن استقلال معنی و کمی ترکیبات و پیشاوندها و پساوندها در زبان عربی، چه ملازمه‌یی هست؟

و اینکه میفرمایند: «چنانکه آقای آتش در مقدمه یادآور شده‌اند آقای دکتر حرف و ادات و پساوند و پیشاوند را با هم در آمیخته‌اند الخ»، جواب اعتراض آقای آتش در صفحه ۱۸۵ داده شد و چنانکه عرض کردم مقصود من همه‌جا از «ادات» همان «حرف» بوده است و عقیده دارم که لفظ «ادات» که بمعنی آلت و واسطه است و درست معنای حرفی را میرساند برای حروف از لفظ «حرف» که بمعنی طرف و کنار است مناسبتر و رساتر است و اگر استعمال آن در جای دیگر از دستور زبان ضرورت پیدا نکند بجای «حرف» آن را باید بکار برد، چنانکه علمای منطق نیز همین کار را کرده‌اند.

و اینکه کلمه «است» را هم حرف و هم ادات و هم فعل شمرده‌ام، بدین جهت بوده که اولاً چنانکه عرض کردم مقصود من همه‌جا از لفظ «ادات» حرف بوده است و ثانیاً چنانکه درص ۲۰۹ گفتیم کلمه «است» وقتی که رابطه نباشد فعل است. بنابراین سه اصطلاح

مذکور برای «است» منافاتی با همدیگر ندارند.

نآقده، ص ۳۹۳ - اکنون ببینیم چگونه «است» و فروع! [علامت تعجب گویا برای آن است که من «است» را برخلاف معمول، اصل گرفته‌ام و دیگر رابطه‌ها را فرع. ولی علت آن بوده است که چون نماینده رابطه در فرمول جمله اسمی (یعنی در «هوا روشن است») «است» بوده بنابراین مناسب چنان دیده‌ام که «است» را اصل بگیرم و دیگر رابطه‌ها را فرع] آن مانند حروف استقلال ندارند، از آقای دکتر میپرسم در این جمله‌ها: هوا روشن است، هوا روشن بود، هوا روشن خواهد بود، آنها عالمند، شما عالمید، تودرخانه‌ای، ما درخانه‌ایم، مفاهیم زمان حال و ماضی و مستقبل از یکسو و مفاهیم افراد و جمع از سوی دیگر و مفهوم اول شخص و دوم شخص و سوم شخص، همه این معانی از چه کلمه‌هایی درک می‌شود؟ و آیا این همه معانی برای استقلال کلمه‌های مزبور کافی نیست و میتوان چنین کلمه‌هایی را در زمره «از-در-به-که» و مانند آنها شمرد؟

هو لطف - اولاً چنانکه درص ۱۷ کتاب خود اشاره کرده‌ام فعل در جمله فعلی در حقیقت جانشین مسند و رابطه است در جمله اسمی؛ یعنی مثلاً «میداند» در جمله «خدا میداند» بجای «دانا است» است در جمله «خدا دانا است». و چنانکه علمای صرف و نحو عربی نیز تصریح کرده‌اند استقلال معنی فعل فقط ازین لحاظ است که متضمن عمل یا حالتی است که عبارت از مصدر آن فعل باشد، و گرنه دیگر مفاهیم و معانی که در ضمن فعل است استقلال ندارند. و چون رابطه در جمله اسمی دلالت بر عمل یا حالت ندارد بنابراین معنای آن مستقل نیست و استقلال در مسند است که متضمن عمل یا حالتی میباشد.

گذشته ازین، چنانکه در مبحث «حروف اسناد» (ص ۷۴-۷۶ کتاب خود) گفته‌ام، چون «رابطه» جز ربط مسند بمسند الیه کار دیگری ندارد بدین جهت، بموجب روش اتخاذی خود که همیشه معنی را بر لفظ ترجیح میدهم (چنانکه در ماده (۳) توضیحات اشاره شد) آن را از حروف شمرده‌ام.

تغییر شکل آنها با تغییر زمان و غیره نیز منافاتی با عدم استقلال آنها ندارد؛ زیرا شاید «رابطه» در اصل فعلی حقیقی و مستقل بوده که بر روزمان معنای اصلی و استقلال خود را از دست داده و بحالت غیرمستقل فعلی افتاده باشد. در واقع رابطه را میتوان بریسمانی تشبیه کرد که چند چیز را با آن می‌بندند؛ بدیهبی است که حجم و وزن آن اشیاء هرچه بیشتر گردد بهمین نسبت باید بر طول و کلفتی (یا استحکام) ریسمان افزوده شود، ولی این افزایش و تغییر هیچ وقت در عدم استقلال و آلت ربط بودن ریسمان تغییری نمیدهد.

در خاتمه باید اضافه کنم که رابطه را جزو حروف قراردادان ابتکار من نیست، بلکه پیش از من علمای منطق نیز معادل آن را که افعال ناقصه باشد جزو حروف (ادوات) شمرده‌اند و علت آن بوده است که آنان نیز همیشه بمعنی توجیه داشته‌اند نه بلفظ. اینک برای

تأیید مدعای خود عین عبارت «شرح شمسیه» را از صفحه ۳۳ در اینجا میآورم:
 «ولعلک تقول فی الافعال الناقصة لاتصلح لان یخبر بها وحدها فیلزم ان تکون ادوات. فنقول
 لابعده فی ذلک حتی انهم قسموا الادوات الی غیر زمانیه و زمانیه وهی الافعال الناقصة. غایة
 مافی الباب ان اصطلاحهم لا یطابق باصطلاح النحاة وذلک غیر لازم».

نازده، ص ۳۶۳ - گذشته از این دیر زمانیست (یعنی متجاوز از نیم قرن) که
 در سراسر مدارس ایران و کشورهای دیگر فارسی زبان در تقسیم کلمه‌های فارسی بدو گونه
 حرف یعنی حرف اضافه و حرف ربط قائل شده و آنها را تعریف کرده‌اند و
 بقیه کلمه‌هایی را که استقلال معنوی ندارند در زمره ادوات و پیشاوند و پساوند شمرده‌اند
 منتها نگارنده ندیده‌ام برای بازشناختن ادوات و پساوند و پیشاوند از حروف بتعریفات
 خاصی بپردازند و سزا بود آقای دکتر که بروش «آده لوتگ» در خود زبان تتبع میکرده‌اند
 به تعاریف کلمه‌های مزبور هم میپرداختند و آنها را درهم نمی‌میختند. آقای دکتر که
 خود در دیباچه نوشته‌اند «این کتاب به عنون آرمایش نوشته شده است» و از سوی دیگر
 نوشته‌اند: «درین کتاب نگارنده کوشیده است که تا می‌تواند خود زبان را مورد توجه
 قرار دهد» و بهمین سبب در بیشتر موارد تقسیمات و طبقه‌بندی‌های دیگران را تغییر داده‌اند
 چنانکه حتی بجای: «بسمه تعالی» «باسمه تعالی» ص ۴ و بجای کلمه متداول «حرکت»
 «می‌تواند حرکه داشته باشد» ص ۱۲ آورده‌اند، سزا بود موارد آزمایشی و ابتکاری خود
 را بعنوان پیشنهاد در حاشیه مینوشتند تا اگر جامعه ادب ایران آنها را پذیرفت در چاپ
 بعد آنها را بعنوان روش نوین مسلمی منتشر سازند.

هو لیک - در اینجا ناقد محترم ادوات و پیشاوند و پساوند را کلمه دانسته‌اند («بتعاریف
 کلمه‌های مزبور هم میپرداختند») ولی چنانکه عرض خواهم کرد این گونه الفاظ نمیتوانند
 کلمه باشند.

و اینکه میفرمایند: «و آنها را درهم نمی‌میختند»، چنانکه بارها گفتم من اصلاً از
 ادوات بحث نکرده‌ام تا آنها را درهم آمیخته باشم.

و اینکه میفرمایند: «سزا بود مورد آزمایشی و ابتکاری خود را بعنوان پیشنهاد
 در حاشیه می‌نوشتند تا اگر جامعه ادب ایران آنها را پذیرفت در چاپ بعد آنها را بعنوان روش نوین
 مسلمی منتشر سازند»، چنانکه در ماده‌های (۱) و (۵) و (۶) توضیحات (درس ۱۸۳) عرض کردم،
 من کتاب خود را بعنوان آزمایش نوشته بودم. چون در مدت پنج سال تدریس آن بشکل جزوه،
 معلوم شد که در پیشرفت دانشجویان در فهم اشعار و متون فارسی تأثیر بسزایی دارد ازین رو
 در سال ۱۳۳۳ بطبع و نشر آن اقدام نمودم. و چنانکه در دیباچه همان طبع اول اشاره کرده‌ام
 مقصودم آزمایش بود و از دانشمندان و فرهنگ دوستان درخواست بودم که هر گاه لغزشی
 در آن بینند با اخطار آن بر من منت گذارند. بدین نحو کتاب خود را بعنوان آزمایش به جامعه
 ادب ایران تقدیم و پیشنهاد کردم، منتها برخلاف توصیه ناقد محترم حاشیه بی‌نداشت و همه‌اش

متن بود، زیرا مقصود من آن بود که از سر تا پا مورد آزمایش قرار گیرد. در سال ۱۳۳۴ باز بعنوان آزمایش چاپ دوم آن را منتشر ساختم، که نسخه‌های آن نیز تا سال ۱۳۳۸ تمام شد. ولی متأسفانه باید عرض کنم که در مدت پنج سال کسی باظهار نظر درباره مندرجات آن بر نخاست (جز فاضل محترم آقای ایرج افشار که ایشان نیز بیشتر بنقد مقدمه کتاب پرداخته و درباره صحت و سقم مسائل دستوری اظهار نظر فرموده بودند) و در واقع نقد ناقد محترم به چاپ سیم آن (سال ۱۳۳۸) نخستین انتقادی است که بدست من می‌رسد.

با این وضع نمیدانم مقصود ایشان از جمله «تا اگر جامعه ادب ایران آنها را پذیرفت» چیست؟ این پذیرش را چگونه میتوان تشخیص داد؟ آیا تنها ناقد محترم را بحساب جامعه ادب میتوان گذاشت؟ اینجا من باز درخواست خود را تکرار میکنم و از جامعه ادب تقاضا مینمایم که بر من منت گذارند و در کتاب من بدیده انتقاد بنگرند تا هر جا لغزشی دیده شود از روی لطف مرا بران مطلع سازند که مایه سپاسگزاری خواهد بود.

اما نوشتن «باسمه تعالی» بجای «بسمه تعالی» برای این بوده که جمله مزبور عربی است و جمله عربی را باید مطابق رسم خط عربی نوشت و رسم خط آن بنا بقول ابن حاجب چنان است که من نوشته‌ام. وی در مبحث خط کتاب «شافیه» گوید:

«ونقصوا من بسم الله الرحمن الرحيم الالف لكثرته بخلاف باسم الله وباسم ربك ونحوه». استعمال «حرکه» بجای «حرکت» نیز تأثیر لهجه محلی است، زیرا در آذربایجان کلمه «حرکت» را وقتی که بمعنی فتح و ضم و کسر باشد «حرکه» تلفظ کنند. و اگر چه این تلفظ از لحاظ تفکیک معنی اصطلاحی آن از معنی لغوی خوب است. لیکن چنانکه ناقد محترم تذکر داده‌اند بهتر آن بود که بجای آن کلمه متداول «حرکت» بکار برده میشد.

نأقده ص ۳۶۴ - بعقیده نگارنده در فن نوزادی که مورد نیاز تمام طبقات اجتماع

میباشد و از مهمترین ارکان ملی ما بشمار میرود چنین تغییرات فاحش قائل شدن آن هم با این گونه استدلالهای ضعیف نتیجه‌ی جز پریشانی افکار مردم و ایجاد هرج و مرج و شک و تردید و اختلاف نظر عاید جامعه ادب نمیشود و چنین تغییراتی حتماً باید بوسیله دستگامی نظیر فرهنگستان یا دانشگاه بعمل آید یا از ناحیه شخصیتی باشد که همه استادان و برا صاحب نظر بشمارند و منشآتش را چون «کاخ‌دزر» ببرند و گرنه هرگاه روا باشد هر استاد یادبیر ادبیاتی بر حسب تمایلات شخصی خود مثلاً معتقد شود کلمه «است» فعل رابطه نیست بلکه حرف رابطه است آن وقت همان مختصر تحقیقاتی هم که تا کنون درباره دستور زبان فارسی گردآوری شده است بکلی از درجه اعتبار ساقط خواهد شد و مردم شک خواهند کرد که مبادا همچنانکه درین کتاب «هست و نیست» را ماضی مطلق نوشته‌اند فی‌المثل نوشتن هم مصدر نیست و شاید فعل مضارع است!

هو ارف - اولاً نمیدانم مقصود ایشان از «استدلالهای ضعیف» چیست؟ ضعف

استدلای من از کجا ثابت شده؟ قطعاً ناقد محترم اعتراضهای خود را بنظریه‌های من محکم و متقن پنداشته‌اند و از آنجا نتیجه گرفته‌اند که استدلالهای من ضعیف است. ولی آیا حقیقت چنان است که ایشان پنداشته‌اند؟ خوانندگان محترم باید قضاوت بفرمایند، و گرنه من هم مثل ایشان بگفته‌های خود عقیده دارم و خود را موظف میدانم که نظریه‌های خود را برای خدمت به‌مترین ارکان ملی خود تقدیم جامعه ادب نمایم.

نایباً از کجا معلوم میشود که نظریه‌های من «نتیجه‌ی جز پریشانی افکار مردم» ندارد؟ این ادعا وقتی میتواند صحیح باشد که این نظریه‌ها غلط باشد، ولی چنانکه عرض کردم برای اثبات آن، بخصوص با پاسخهایی که داده‌ام، قضاوت ایشان کافی نیست، زیرا تنها پیش‌قاضی رفتن و راضی برگشتن است.

ثالثاً تحقیقات علمی را از وظایف انحصاری فرهنگستان یا دانشگاه دانستن نیز نمیدانم تاچه اندازه درست است؟ برفرض اینکه رسمیت نظریه‌ها باید از طرف فرهنگستان یا دانشگاه تحقق پذیرد، خود نظریه‌ها باید از طرف اشخاص صلاحیت‌دار تهیه و پیشنهاد گردد. گمان میکنم تا کنون در تاریخ کشفیات جهان دیده نشده باشد که نظریه‌ی از طرف هیأتی دسته‌جمعی پیدا شده و مرحله اجرا درآمده باشد. و حالاً که اصل نظریه باید از طرف افراد باشد خیال میکنم من در جرگه افراد غیر صالح نباشم، و اگر صلاحیت این کار را نداشتم دست بآن نمی‌زدم. دوستان فرهنگی من و همچنین استادان عالی‌مقامی که مدت‌ها از محضرشان استفاده کرده و افتخار شاگردیشان را داشته‌ام میدانند که من حب جاه و مقام و تظاهر و خودنمایی و خودستایی در جوانی نداشتم تاچه رسد باینکه پیرانه سر باین فکرها بیفتم. آنچه مرا بنشر نظریه‌های خود وا داشته است فقط حس وظیفه‌شناسی و حقیقت‌پرستی بوده، زیرا خود را موظف دانسته‌ام تا عقیده‌ی را که بنظرم بهره‌ی از حقیقت دارد اظهار کنم؛ باشد که در طی راه علم و ادب بقدر شمی روشنایی دهد.

درخاتم باید بگویم که گریز زدن بماضی مطلق بودن «هست و نیست» نیز شاید از کارهایی باشد که درس ۲۱۰ بدان اشاره کرده‌ام.

نأقده ص ۳۶۴- باری شاید بتوان گفت: ادوات کلماتی هستند که برای معانی خاصی چون استفهام و نفی یا بمنزله علاماتی در ترکیب کلمه‌ها و جمله‌ها بکار می‌روند تا ازین راه مثلاً (را) و (مر) و ادوات استفهام و نفی و جز اینها را از حروف ربط و حروف اضافه و پیشاوندها و پساوندها باز شناسیم، و درباره پیشاوندها و پساوندها توان گفت: کلمه‌هایی هستند که بخودی خود معنی نمیدهند مگر اینکه آنها را در ترکیب کلمه دیگری بکار بندیم البته معنی حروف هم بخودی خود مفهوم نیست ولی تفاوت آنها با پسوند و پیشاوند اینست که حروف باید با کلمه‌ای دیگر در جمله تشکیل یابند و پسوند و پیشاوند با کلمه دیگر در ساختمان اسم یا صفت مرکب بکار می‌رود و مثلاً ترکیب یافتن (مند) با

دانشمند بجز ترکیب شدن (در) مثلاً با «خانه درترکیب» «درخانه» است زیرا (نخستین جزء کلمه «دانشمند» میشود و یک کلمه پدید میآید ولی دومین به تشکیل اجزای جمله کمک میکند و در ضمن معنی آن مفهوم میگردد. این تعاریف پیشنهادی بیش نیست و نگارنده مدعی نیستم که حتماً باید آنها را دیگران بپذیرند بلکه امیدوارم استادان دیگر با در نظر گرفتن آنها بهتر یفات استوارتر و قاطع‌تری همت گمارند و پیوسته است که آنگاه بر تقسیم‌بندی کلمه دو گونه دیگر یعنی ادوات و پساوند و پیشاوند نیز افزوده خواهد شد.

نویسنده - بنظر من بعضی ازین «ادوات» داخل «حرف» یا «قید» اند و بنابراین نباید از آنها جداگانه بحث کرد. اما درباره بقیه آنها چون دران باب مطالعه کافی ندارم فعلاً نمیتوانم اظهار نظر کنم.

درباره پساوندها و پیشاوندها نیز همین قدر عرض میکنم که آنها را کلمه شمردن درست نیست و ناقد محترم درین باب اشتباه کرده‌اند، زیرا:

اولاً تاکنون کسی آنها را کلمه ندانسته است و دستورنویسان زبانهای اروپایی مبحث جداگانه‌یی برای آنها باز کرده‌اند. یعنی عقیده ناقد محترم مستلزم همان «خرق اجماع» است که تاکنون دفعات مؤلف را با آن حربه مورد حمله قرار داده‌اند.

ثانیاً کلمه چون جزء مستقیم جمله است باید استقلال لفظی داشته باشد تا بتواند نقشی دران ایفا نماید یعنی عمل نحوی انجام دهد. و همین جهت است که دستورنویسان اروپایی پساوندها و پیشاوندها را در طبقه بندی کلمات که باعتبار عمل آنها صورت گرفته است داخل نکرده و در مقدمه کتابهای دستور مبحث جداگانه‌یی بآنها اختصاص داده‌اند، چنانکه درس ۱۹۴ گذشت.

خلاصه آنکه پساوندها و پیشاوندها چون بعالت عدم استقلال لفظی عمل نحوی ندارند و عمل آنها که تشکیل کلمه مرکب باشد عمل صرفی است، ازین رو نمیتوان آنها را کلمه دانست. عبارت دیگر علت کلمه بودن «حروف» و کلمه نبودن «پساوندها و پیشاوندها» همان تفاوتی است که ناقد محترم مابین آن دو گذاشته‌اند، یعنی استقلال لفظ و عدم استقلال آن. حتی کلمه هم وقتی که در تشکیل کلمه مرکبی بکار رفت، چون استقلال خود را از دست میدهد دران حال، دیگر کلمه نیست و کار پساوند و پیشاوند را انجام میدهد و از عمل نحوی باز میماند؛ چنانکه مثلاً در جمله «گلشکر شیرین است» لفظ «گل» و همچنین لفظ «شکر» با اینکه کلمه‌یی بوده‌اند از طبقه «اسم»، واسم ناچار در داخل جمله باید حالتی داشته باشد، در جمله مذکور حالتی ندارند و هیأت مرکبه آنها است که مسندالید مییابد.

نویسنده - در قسمت حالات اسم نیز آقای دکتر در ص ۲۷ بتخطئه دیگران

پرداخته و خود آنها را از چهار حالت به ۱۲ حالت رسانیده‌اند. ازین حالات مفعول صریحی و غیر صریحی را دیگران یک حالت بعنوان حالت مفعولی می‌شمردند. برخی از

حالاتی را که افزوده‌اند از قبیل حالت مسندی شاید می‌توان پذیرفت و در فارسی واقعیتی بشمار می‌رود.

مؤلف - تصدیق می‌فرمایند که «مفعول صریح» و «مفعول غیر صریح»، چندان مناسبتی با همدیگر ندارند و از لحاظ معنی و عمل نحوی فرق مابین آن دو محسوس است. و چون تفکیک حالات از همدیگر باعتبار عمل نحوی است بنابراین آنها را دارای دو حالت جداگانه باید شمرد.

نقده ص ۳۶۴ - درص ۲۸ که اضافه موصول و مقلوب را هم نوعی اضافه شمرده‌اند درست نیست. در اینجا شایسته بود اقسام اضافه از قبیل تشبیهی و بیانی و غیره را یاد می‌کردند و اضافه مقلوب و موصول را در مبحث اسم مرکب می‌آوردند زیرا در کلمه‌های صاحبخانه و تختخواب و دهخدا و گلبرگ دیگر قصد اضافه از میان رفته و کلمه‌های مرکبی بیش نیستند.

مؤلف - عبارت من در اینجا هیچ گونه دلالتی ندارد بر اینکه در امثال: «صاحبخانه» و «تختخواب» و «دهخدا» و «گلبرگ»، اضافه‌یی که در حین ترکیب آنها بوده باقی مانده است، بلکه برعکس، چون همین مثالها را در مبحث ترکیبات اسم ذکر کرده بودم، معلوم شده بود که در آنها قصد اضافه از میان رفته است. و ذکر «اضافه موصول» و «اضافه مقلوب» در اینجا برای آن بوده است که دانشجویان این دو اصطلاح را بدانند. این نیز صحیح نبود که بجای آنها از «اضافه تشبیهی» و «اضافه بیانی» بحث کنم، زیرا من اینهارا، چنانکه ناقد محترم میدانند، ترکیب توصیفی میدانم نه ترکیب اضافی.

نقده ص ۳۶۵ - در همان صفحه که در مصراع نظامی «وگر دیر آمدم شیر آمدم شیر» را قید شمرده و آن را دلیل آورده‌اند که اسم هم حالت قیدی پیدا میکند از مسئله مجاز و حقیقت غفلت ورزیده‌اند، زیرا کلمه «شیر» در اینجا از معنی لغوی بمعنی صفتی نقل شده و به مجاز به مفهوم دلیر آمده است. و بنابراین شاهد را نمیتوان برای قید واقع شدن «اسم» بکار برد.

مؤلف - اگرچه معنی صفتی کلمه «شیر» در اینجا تأثیری در قید واقع شدن آن ندارد، زیرا از نظر دستوری آن را در معنی حقیقیش هم میتوان قید گرفت؛ چنانکه مثلاً درباره دختری که تغییر جنسیت داده است میتوان گفت: «فلانی بیمارستان دختر رفت و پسر برگشت»؛ ولی چون مثال بعنوان استشهاد ذکر شده است بر طبق تذکر ناقد محترم، شایسته آن بود که مثال دیگری می‌آوردم.

نقده ص ۳۶۶ - شاهد دیگر هم که در آن کلمه «امروز» و «قیامت» بدینسان آمده است:

اگر میرم امروز در کوی دوست قیامت ز من خیمه پهلوی دوست

در باره «امروز» قبلاً بحث شد که از قیود مشترک است و در مصراع دوم اگر به حذف (در) قائل شویم «قیامت» مفعول بواسطه است.

هؤ لئف = مثال «امروز» در بیت مذکور مبنی بر تقسیم‌بندی جدید است که قید مشترک در آن داخل «قیود» نیست؛ و در کلمه «قیامت» هم، علاوه بر آنکه تقدیر «در» خلاف اصل است، اساساً قید بودن «قیامت» از حذف «در» بوجود آمده است و قیود اغلب از همین راه بوجود آمده‌اند، بخصوص قیود زمان و مکان، چنانکه مثلاً قید «اینجا» در اصل «در اینجا» بوده و با حذف «در» از حالت مفعول غیر صریحی بحالت قیدی درآمده است. بهر حال مثال منحصر بیت مذکور نیست و میتوان برای قید واقع شدن اسم امثله فراوانی آورد، مانند «شب» و «روز» در جمله «شب رفتم و روز برگشتم» و غیر آنها.

نأفده، ص ۳۶۵ - و در هر حال اگر در موارد شاذی نظیر قیود مشترک اسم قید واقع شود، نمیتوان این حالت را صرفاً با اسم اختصاص داد زیرا اساس اینست که صفت قید باشد. منظور کسانی که چهار حالت فاعلی و مفعولی و اضافه و ندادن با اسم اختصاص داده‌اند اینست که کلمه‌های دیگر یعنی فعل و صفت و حرف و غیره این حالات چهارگانه را پیدا نمیکنند نه اینکه اسم منحصر دارای این چهار حالت است و هیچ حالت دیگری ممکن نیست بر آن عارض شود و آقای دکتر اگر قصد ستیز با آنها داشته‌اند باید شواهدی بدست می‌آوردند که در آنها مثلاً فعل یا حرف و دیگر اقسام کلمه فاعل یا مفعول یا مضاف الیه و یا مناری باشد و بیهوده زحمت نمیکشیدند «حالت عطفی» درست کنند تا گفتار خود ایشان «مابین این حالت منع جمع است و هرگز دو تا از آنها در یکجا گرد نیایند ص ۲۷ نقض شود.

ایشان درین مثال: «پدر و مادر را از خود مرنجانید» نوشته‌اند کلمه «مادر» حالت عطفی دارد غافل از اینکه معطوف و معطوف‌علیه در حالات از هم تبعیت میکنند و چون «مادر» عطف بر «پدر» است و «پدر» حالت مفعولی دارد حتماً مادر هم که عطف بر آنست در حکم معطوف‌علیه است و دارای حالت مفعولی است، و بالتبیین کلمه دارای دو حالت عطفی و مفعولی میشود که مناقض «منع جمع» خود ایشان است.

در حالات «بدائی» و «تمیزی» ص ۲۹ نیز همین اشکال پیش می‌آید.

هؤ لئف - قبلاً باید عرض کنم که من با کسی قصد ستیز ندارم و اگر اظهاراتی میکنم برای بیان حقیقت است.

اما اینکه میفرمایند: «منظور کسانی که چهار حالت فاعلی و مفعولی و اضافه و ندادن را با اسم اختصاص داده‌اند اینست که کلمه‌های دیگر یعنی فعل و صفت و حرف و غیره این حالات چهارگانه را پیدا نمیکنند نه اینکه اسم منحصر دارای این چهار حالت است»
اولاً این تفسیر بهیچ وجه درست نیست، زیرا عبارتی که در کتب دستور قید شده است عیناً چنین است: «اسم را چهار حالت است ...»، و این عبارت، درست برعکس آنچه ناقد محترم تفسیر

میفرمایند، صراحتاً دلالت دارد بر اینکه اسم منحصرأ دارای این چهار حالت است و هیچ گونه دلالتی هم ندارد بر اینکه دیگر اقسام کلمه این حالات چهارگانه را پیدا نمیکنند.

نمیدانم ناقد محترم چگونه از عبارت مزبور استنباط فرموده‌اند که این چهار حالت مخصوص اسم است و اسم میتواند حالات دیگری نیز داشته باشد؟ درست مثل اینکه کسی بگوید: «خانه ما را چهار در است» و ما از جمله مذکور چنین بفهمیم که دیگر خانه‌ها چهار در ندارند و خانه او هم ممکن است بیش از چهار در داشته باشد.

ثانیاً بفرض اینکه معنی عبارت همان باشد که ایشان میفرمایند، آیا از میان حالات اسم فقط همین چهار حالتند که در دیگر کلمات پیدا نمیشوند؟ مگر حالت تمییزی مانند «شکر» در جمله «یک کیلو شکر خریدم» مخصوص اسم نیست؟

و اما منافات «حالت عطفی» با «منع جمع بین حالات»، در اینجا نیز ایراد ناقد محترم وارد نیست. زیرا «حالت» جز تأثیر کلمات یک جمله از همدیگر چیز دیگر نیست. و چون تأثیر معطوف از حرف عطف است که آنرا در حکم معطوف علیه میسازد، پس حالت او بطور مستقیم همان حالت عطفی است، منتها میتوان گفت که در معنی و بطور غیر مستقیم حالت معطوف علیه را نیز دارا است. ولی منع جمع، بین حالات متجانس است نه متغایر، که بعضی مستقیم باشد و برخی غیر مستقیم؛ و اساساً حالات غیر مستقیم، از لحاظ دستوری نباید حالات شمرده شوند و بنابراین بین «حالت عطفی» و «منع جمع بین حالات» منافاتی نیست.

نقاد، ص ۳۶۵- در حالت وصفی (ص ۲۹) که اضافه بیانی را رد کرده و اسم را صفت تلقی فرموده‌اند اگر ایجاد چنین حالتی بنظر ایشان سودمندتر و مهمتر از اضافه بیانی است و بسهولت درک زبان فارسی بیشتر کمک میکند و در اینجا تقلید از ترکی را بر تقلید از عربی ترجیح داده‌اند، نگارنده بحثی ندارم و قضاوت را بخوانندگان واگذار میکنم، فقط یادآوری میکنم که باز هم باید چنین مباحثی را در حاشیه به عنوان پیشنهاد مینوشته‌اند نه در متن.

هیولف - اولاً چنانکه بارها عرض کردم روش من در نوشتن این دستور توجه بمعنی بوده نه بلفظ؛ و چون بدلالات معنی، «اضافه بیانی» در واقع ترکیب توصیفی بود نه ترکیب اضافی، ازین رو آنرا صفت و موصوف شمردم نه مضاف و مضاف الیه. چنانکه قاعده «فرق اضافه و صفت» نیز که در کتب دستور مندرج است مؤید نظر من میباشد، و اینک عین عبارت «دستور زبان فارسی» تألیف پنج استاد را از صفحه ۴۴ در اینجا میآورم:

«صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند برامقصود از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم: آب صاف مقصود از صاف آب است و هر گاه بگوییم آب قنات می بینیم قنات غیر از آب است.»

و چون در ترکیب «جامه حریر» مثلاً مقصود از «حریر» همان جامه است پس ترکیب مذکور

ترکیب توصیفی است نه اضافی.

ثانیاً اتخاذ این نظرنیز برای قبول حقیقت بوده است نه برای سودمند بودن آن، گذشته از اینکه حقیقت همیشه سودمند است.

ثالثاً زبان عربی و زبان ترکی هر دو برای ما زبان خارجی هستند و ترجیح یکی برد دیگری سود و زبانی برای ما ندارد. روش ما باید این باشد که تعصب را کنار گذاشته در کشف حقیقت از هر دو استفاده کنیم، و من همین کار را کرده‌ام، و اتفاقاً موضوع ترجیح هم در میان نبوده است.

خلاصه استدلال من این بوده است که: «اضافه بیانی ترکیب توصیفی است نه ترکیب اضافی. و اگر کسی اعتراض کرده گوید این ترکیب در زبان عربی نیز اضافی است پس در فارسی نیز باید چنان باشد اعتراض او را به دلیل رد میکنیم: یکی اینکه در تدوین قواعد برای هر زبانی بخود آن زبان باید توجه کرد نه بزبانی دیگر دوم اینکه جزء دوم این ترکیب در عربی، مانع است از اینکه آن را جز ترکیب اضافی بدانند و در فارسی چنین مانعی نیست. سیم اینکه این ترکیب اگر در زبان عربی صراحةً اضافی است در مقابل، در بعضی زبانها مانند زبان ترکی صراحةً توصیفی است.»

نمیدانم کجای این استدلال دلالت دارد که من تقلید از ترکی را بر تقلید از عربی ترجیح داده‌ام که ناقده محترم بر من ایراد گرفته و بخصوص درین مورد قضاوت را بخوانندگان واگذار کرده‌اند. امیدوارم نظر سومی نداشته باشند، و گرنه در تحقیقات علمی مسائل سیاسی را دخالت دادن از جوانمردی دور است.

در اینجا مثلی بخاطرم رسید: گویند روزی دو تن از علما که یکی آهن را پاک میدانست و دیگری نجس در کربلای معلای روی طهارت و نجاست آهن بحث میکردند. پس از مباحثه طولانی، آنکه بیابکی آهن عقیده داشت دید نزدیک است که در مقابل دلایل خصم مغلوب گردد، او را مخاطب قرار داده با آواز بلند گفت: «تویی که میگویی ضریح حضرت عباس نجس است؟». طرف چون دید کار بجای نازکی کشیده است کوتاه آمد و در حال قبول کرد که آهن پاک است.

نآفته، ص ۳۶۵- درص ۳۱ باغبانان را اسم صریح خوانده‌اند در صورتیکه کلمه صفت مرکب است.

هؤلف - «باغبانان» و همچنین «باغبان» اسم است نه صفت؛ بدلیل اینکه نمیشود گفت: «پاک مرد باغبان». در «دستور زبان فارسی» پنج استاد نیز (ص ۳۱) یکی از مثالهای اسم مرکب همین کلمه «باغبان» است.

نآفته، ص ۳۶۵- در صفحه ۳۳ و ۳۴ صفت فاعلی را بدینسان تعریف کرده‌اند

«صفت فاعلی صفتی است که برای فاعل فعل وضع شده باشد» «صفت مفعولی صفتی است که برای مفعول فعل وضع شده باشد». در اینجا معلوم نیست منظورشان فاعل و مفعول مصطلح در نحو است یا فاعل و مفعول لغوی؟ و در هر حال برای خواننده درک منظور مؤلف دشوار است و باید فاضل محشی در همه جا ضمیمه کتاب باشد!

مؤلف - بدیهی است که مقصود، فاعل و مفعول مصطلح در نحو نیست و در ماده (۱) توضیحات (درس ۱۸۳) گفته‌ام که من همیشه ضمیمه کتاب خود هستم.

نقده ص ۳۶۶ - در ذیل صفت مفعولی کلمه‌های ناشناس و روشناس را هم که یادآور شدم لفظاً صفت فاعلی و معنأ [!] صفت مفعولی هستند، بدینسان آورده‌اند «صفت مفعولی در حال ترکیب گاهی مانند صفت فاعلی تخفیف یا بد بدین شکل: دست پرورد (دست پرورده) ناشناس (ناشناخته)! روشناس (روشناخته)! (دست پرورد) درست است ولی ناشناس و روشناس چگونه مخفف! ناشناخته و روشناخته هستند؟

مؤلف - برای پاسخ این اعتراض رجوع فرمایند بباسخی که درباره «گوشمال» (ص ۲۰۴) داده‌ام.

نقده ص ۳۶۹ - قسمتی که جلب توجه میکند بحث مربوط به فعل ناقص و کامل درس (۴۳) است که اگر مقابله از منبع دیگری نباشد از مهمترین ابتکارات درخور ستایش مؤلف بشمار می‌رود و آوردن «اگر» بدان سبب است که آقای دکتر در تألیف کتاب شیوه مؤلفان عصر حاضر را فرو گذاشته و ابتکارات خود را با مطالب دیگران در آمیخته‌اند و چنانکه یادآور گردیدم مدعی شده‌اند بخود زبان توجه کرده‌اند نه به ماخذ دیگران در صورتیکه بیشتر مطالب همان مسائلی است که دیگران نیز در تألیفات خود آنها را آورده‌اند از قبیل مفرد و جمع - تصغیر - اقسام فعل و غیره و حتی بسیاری از تعاریف و نکات دیگر ماخوذ از آثار دیگران است تعریف حرف را که «صوتی است که بر مخرجی از مخارج دهان متکی باشد ص ۱۱» - پیش از ایشان نوشته‌اند و ماخذ آن معلوم است و موضوع «گاهی جمعهای عربی را دوباره جمع می‌بسته‌اند» ص ۲۴. آقای دکتر معین و دیگران پیش از ایشان آورده‌اند. همچنین اصل اول و اصل دوم فعل ص ۲۶. از ابتکارات مرحوم بهار است ولی مؤلف محترم در هیچ موضعی چه در متن و چه در حاشیه نامی از دیگران نبرده‌اند و حتی بتصور اینکه روش «آده لونگ» آلمانی را پیش گرفته‌اند در پایان کتاب هم ماخذی نقل نکرده‌اند و جای تأسف است که بجز معدودی از استادان اغلب مؤلفان دستور ابتکارات دیگران را گرد می‌آورند بی آنکه در جای خود بنام آنان اشاره کنند.

مؤلف - اینکه می‌فرمایند: «بیشتر مطالب همان مسائلی است که دیگران نیز در تألیفات خود آنها را آورده‌اند»، چنانکه بارها عرض کردم روش آده لونگ آن نیست که دستور نویس عمداً با گفته‌های دیگران مخالفت کند، بلکه آن است که خود را بسازش با اقوال دیگران مقید نسازد. بدیهی است که درین صورت ممکن است مواردی پیش بیاید که نظر او بانظر دیگران مطابقت کند و اصول او عین اصول دیگران باشد.

و اینکه میفرمایند: «وحتی بسیاری از تعاریف و نکات دیگر مأخوذ از آثار دیگران است» مدعایی است بی دلیل. گذشته از اینکه تعاریف و امثال آن از مبادی علوم است و تغییر و تبدیل کمتر در آن اتفاق می افتد و بنابراین نمیتوان گفت که زید این تعریف را از عمرو گرفته است.

و اینکه میفرمایند: «تعریف حرف را که - صوتی است که برمخرجی از مخارج دهان متکی باشد پیش از ایشان نوشته اند و مأخذ آن معلوم است»، این هم از قبیل تعاریف و مبادی علوم است و عرض کردم که در مبادی علوم چندان تغییری پیدا نمیشود. این تعریف را من از چهل سال پیش، از یکی از کتب عربی که باقوی احتمال باید از کتابهای صرف و نحو باشد بخاطر دارم.

و اینکه «گاهی جمعهای عربی را دوباره جمع می بسته اند» را پیش از من آقای دکتر معین و دیگران گفته اند، دلیل نمیشود که من از ایشان گرفته باشم. حقیقت آنست که من سالها است که با دواوین و متون فارسی سر و کار دارم و مدت دوازده سال متوالی است که دوره کتاب «سبک شناسی» مرحوم بهار را در دانشکده ادبیات تدریس میکنم. حالا این موضوع را از مطالعه متون بدست آورده ام یا از کتاب مرحوم بهار، چه میدانم؟ شاید از هر دو.

و اینکه اصل اول و اصل دوم فعل از ابتکارات مرحوم بهار است، من این را نمیدانم، ولی میدانم که این موضوع در دانشکده ادبیات استانبول بگوشم خورد و چون آن را راه آسانی برای بدست آوردن مشتقات افعال دیدم بسیار پسندیدم.

و اینکه میفرمایند: «در پایان کتاب هم مأخذی نقل نکرده اند»، من مأخذی جز دواوین و حافظه و فکر خود نداشته ام تا بتوانم در پایان کتاب نقل کنم. چه مأخذی بهتر از بن میتواند باشد که در آخر هر بیت استشهادی، که مجموعاً متجاوز از ۷۰۰ بیت میباشد، نام گوینده آن را نیز قید کرده ام؟ وحتی در ترمینها (قریب ۵۰۰ بیت) نیز این کار را کرده بودم ولی هنگام چاپ کتاب بقید آنها لزومی ندیدم.

و اگر «اغلب مؤلفان دستور ابتکارات دیگران را گرد می آورند بی آنکه در جای خود بنام آنان اشاره کنند»، چرا عمل این مؤلفان را بحساب من میگذارند؟ واگر میفرمایند که من هم داخل آن عده هستم، البته فرمودن کاری ندارد، اثبات باید کرد. ناقد محترم که درین مقاله انتقادی خود کاه را کوه کرده اند چرا نتوانسته اند برای نمونه یکی از این انتحالات ادبی را نشان بدهند و اثبات کنند؟

نایب، ص ۳۶۶ - باری موضوع فعل ناقص و کامل که آقای دکتر مطرح کرده بحل بسیاری از مشکلات تجزیه و ترکیب دستور زبان فارسی کمک میکنند، منتها روش آقای

دکتر وافی نیست زیرا چنانکه ایشان عده‌ای از افعال چون: دیدن-شناختن-انگاشتن-گمان کردن-شمردن-خواندن-دانستن-خواستن-پسندیدن-کردن-گردانیدن-نمودن-بایستن-و گرفتن را «از جمله فعلهای ناقص» آورده‌اند موضوع روشن نمیشود و بیشتر فعل‌های یاد کرده در معنی کامل هم بکار می‌روند و منحصرأ ناقص نیستند مثلاً (دیدن) درین مثال فلان را دیدم یا شمردن. در مثال: پولها را شمرد کامل است و از مثالهایی که آورده‌اند چنین استنباط می‌شود که اغلب افعال مزبور هنگامی بصورت ناقص استعمال میشوند که در مفاهیمی چون: آرزو و گمان و پندار و نظایر آنها بکار روند مانند افعال قلوب یا افعال دومفعولی عربی.

مؤلف - ناقد محترم با عبارت: «و از مثالهایی که آورده‌اند چنین استنباط میشود که... مانند افعال قلوب یا افعال دومفعولی عربی» ظاهراً خواسته‌اند بیک تیر دو نشان بزنند: یکی اینکه استنباط خودشان را بفهمانند و دیگر اینکه معلوم سازند که این مبحث از نحو عربی گرفته شده است. و حال آنکه نه استنباط ایشان مورد داشته‌ونه اعلام اینکه مبحث مزبور از نحو عربی گرفته شده است؛ زیرا من در پاورقی ص ۴۳ کتاب خود تصریح کرده‌ام که این افعال «اغلب همان افعال دو مفعولی هستند که در دستور زبان عربی و بعضی زبانهای اروپایی مورد بحث است» و بنابراین چون در نحو عربی حقیقت این افعال معلوم است تکرار آن در اینجا لزومی نداشت؛ و نیز چون مأخذ را بدست داده بودم ایشان حق نداشتند که عبارت «قسمتی که جلب توجه میکند بحث مربوط بفعل ناقص و کامل در (ص ۴۳) است که اگر مقتبس از منبع دیگری نباشد از مهمترین ابتکارات درخور ستایش مؤلف بشمار می‌رود و آوردن «اگر» بدان سبب است که آقای دکتر در تألیف کتاب شیوه مؤلفان عصر حاضر را فرو گذاشته و ابتکارات خود را با مطالب دیگران در آمیخته‌اند» را (درص ۳۶۶) درباره من بکار ببرند.

نؤفده ص ۳۶۷- شواهد ذیل نیز با این موضوع وفق نمیدهد:

عاشقان را اگر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم.
(ص ۴۴)

در اینجا پس از اثر کردن شعر بدینسان:

«اگر لطف دوست عاشقان را در آتش می‌پسندد، تنگ چشمم اگر در چشمه کوثر نظر کنم».

لطف دوست مسندالیه یا فاعل است و مفعول دوم یا متممی وجود ندارد؟

مؤلف - معلوم میشود که ناقد محترم شرط دوم انتقاد را اهمال کرده و کتاب مرا خوب مطالعه نفرموده‌اند؛ زیرا در پاورقی ص ۷۲-۷۳ کتاب خود پنج مورد از مواردی که متعلق حرف اضافه مقدر می‌گردد شمرده‌ام که چهارم آنها وقتی است که حرف اضافه با مفعول غیر صریح خود متمم فعل ناقص باشد، مانند: هوا چون پیشه دید از رمح و نیزه - چو سرمه گشته در ره سنگریزه.

یعنی هوارا چون بیشه بوده دید. در اینجا نیز « در آتش » که با متعلق مقدر حرف اضافه « در آتش بوده » میباشد متمم فعل ناقص « می‌پسندد » است و معنی چنین است: اگر لطف دوست چنان می‌پسندد که عاشقان در آتش باشند الخ. و اگر « در آتش » را متمم نگیریم آن وقت حرف اضافه به « می‌پسندد » تعلق میگیرد و معنی چنین میشود:

اگر لطف دوست در توی آتش عاشقان خود را می‌پسندد، یعنی خود در آتش نشسته همانجا عاشقان خود را برمیگزیند الخ.

خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند که با تغییر متعلق حرف اضافه چگونه معنی یکمرتبه از اوج آسمان بر زمین میافتد و معنایی بدست میآید که مهمل و بیمعنی است. همین نکات دقیق است که دانشجویان از کتاب من فرا میگیرند، و بگفته آقای احمد آتش، بیاری آنها میتوانند بکمال سهولت بمعانی دقیق نظم و نثر فارسی پی ببرند.

نأقده، ص ۳۶۷ - همچنین درین بیت:

عروسی را که پروردم به جانش مبارک روی گردان در جهانش
«مبارک روی» را توان قید مفعول صریح (ش) دانست.

هؤلف - البته آن هم وجه دیگری در تفسیر بیت است و تمثیل بایست مزبور مبنی بران است که فعل « گردان » فعل ناقص باشد.

نأقده، ص ۳۶۷ - درس ۷۳ برای «حالات مسندی» کلمه « روی » این مثال را آورده‌اند «بهترین جای برای گذاردن کتاب روی میز است.» در صورتیکه درین مثال هم «روی» مسندالیه است زیرا کلمه‌های دیگر صلاحیت ندارند مسندالیه واقع شوند.

هؤلف - در اینجا نیز ناقد محترم حکمی می‌دهند بی آنکه دلیلی برای آن بیاورند. ولی خودشان در اشتباهند و مسلماً «بهترین جای» مسندالیه است و «روی» مسند؛ زیرا عبارت مزبور بکسی گفته میشود که میدانند بهترین جایی برای گذاردن کتاب هست ولی نمیدانند که آن بهترین جا کجا است؟ روی میز است؟ یا توی گنجینه؟ یا قفسه کتابخانه؟ یا غیر آنها؟ چون در جمله سؤالی که «بهترین جا کجا است؟» باشد کلمه استفهامی یعنی «کجا» مسند است، پس در جمله جوابی نیز که همان عبارت مورد بحث باشد، کلمه «روی» که موازی کلمه «کجا» است باید مسند باشد.

برای تأیید این موضوع قاعده‌ی را که در نحو عربی هست از کتاب «صمدیه» تألیف شیخ بهائی (از مبحث مبتدا و خبر) عیناً در اینجا می‌آورم: «قاعدة - المجهول ثبوته للشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبراً ويؤخر ذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداً و يقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب. فيقال لمن عرف زيداً باسمه و شخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك و لمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيداً. فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين».

اتفاقاً شیخ بهائی کتاب مذکور را بجمله‌ی آغاز کرده است که درست نظیر جمله مورد بحث ما است و آن چنین است: « احسن كلمة یبتدأ بها الكلام وخیر خبر یختتم به المرام حمدك اللهم علی جزیل الانعام ». ملاحظه میفرمایند که « احسن كلمة » موازی « بهترین جای » است و « حمدك » موازی « روی میز »؛ و سیدعلی‌خان کبیر در شرح خود بر کتاب مزبور تصریح میکند بر اینکه « حمدك » خبر است برای « احسن كلمة »؛ چنانکه گوید: « والمراد بالكلمة هنا الكلمة التي تطلق علی الجمل المفيدة لیصح كون الخبر و هو قوله حمدك اللهم كلمة ».

نآفده، ص ۳۶۷- در مثال آموزنده صفحه بعد: « جلو بهتر از عقب است » نیز میتوان بحذف قائل شد.

هژدلف - معلوم نکرده‌اند که بچه حذفی میتوان قائل شد؛ و چرا باید قائل شد؟
نآفده، ص ۳۶۷- درص ۵۰ در ذیل ماضی استمراری «بیندیشدی» را که مضارع شرطی است و بآخر آن (ی) علامت وجه شرطی پیوسته است ماضی استمراری پنداشته و نوشته‌اند: گاهی هم آن « ماضی استمراری » را بصورت مضارع بیاورند باضافه یایی در آخر :

گر بیندیشدی ز آخر کار از بد و نیک گنبد دوار.

هژدلف - این اعتراض ناقد محترم کاملاً بجا و درست است و من در اینک مضارع شرطی را درین بیت و همچنین در دو بیت تالی آن ماضی استمراری پنداشته‌ام اشتباه کرده‌ام.
نآفده، ص ۳۶۷- و این اشتباه نشان میدهد که ادعای آقای دکتر مبنی بر پیروی از روش «آده‌ونگ» آلمانی درست نیست زیرا اگر ایشان متون گذشتگان را مورد تتبع و تحقیق قرار میدادند و درباره اقسام (ی) به بررسیهای عمیق‌تری می پرداختند به صدها شواهد نظم و نثر درباره یای شرطی و تمنی و ترجی و رؤیا دست می یافتند و هرگز وجه شرطی را با ماضی استمراری اشتباه نمیگردند و بچنین نظریه عجیبی قائل نمیشدند که مضارع را توان بجای ماضی بکار برد.

هژدلف - چنانکه عرض کردم من درین مورد در اشتباه بوده‌ام. و بدیهی است که هرچه ازین گونه فعل پیش آمده آن را بر ماضی استمراری حمل کرده و گذشته‌ام. از ناقد محترم سپاسگزارم که مرا بر اشتباه خود واقف ساختند. ولی تصدیق میفرمایند که یک مورد را نمیتوان تعمیم داد و حکم کلی کرد.

نآفده، ص ۳۶۷- باری بحث درباره کلیه مطالب کتاب بیشک سخن را بدرازا میکشاند و بمرحله‌ی منتهی میشود که هم مایه خستگی و ملال خواننده میگردد و هم

درین مقاله نمیکنجد ازینرو سخن را بیایان میرسانم و پس از یوزش از خوانندگان گرامی بمؤلف محترم یادآور میشوم که شهامت آن جناب در نشر انتقاد آقای آتش در سر فصل کتاب مرا برانگیخت که تا این حد گستاخی کنم ولی یقین دارم که یادآوریهای مرا عاری از هرگونه شایبه‌یی تلقی خواهند فرمود.

پروین گنابای [کذا]

مؤلف - از ناقد محترم متشکرم که با یادآوریهای خود مرا بیعض اشتباهاتی که داشتم متوجه ساختند. و اینک آنها را فهرست وار خلاصه میکنم:

۱- اشتباه مضارع شرطی با ماضی استمراری در کلمه «گر بیندیشدی»، در صفحه ۲۲۵ (اشتباه اساسی من همین بوده است)

۲- اشتباه مضارع با ماضی مطلق در اسم مرکب «هست و نیست»، در صفحه ۲۰۹ (این اشتباه سبق قلم بوده است)

۳- استعمال کلمه «حر که» بجای «حرکت»، در صفحه ۲۱۴ و کلمه «بعضیها» بجای «بعضی»، در صفحه ۱۸۶ (که بتأثیر لهجه محلی و استعمال عامه بوده است)

ولی در پایان سخن این را نیز باید اعتراف کنم که من از مقاله انتقادی ایشان بطور غیرمستقیم فایده دیگری نیز برگزفتم که بنظر من از رفع همه اشتباهات مزبور مهمتر بود؛ و آن اینکه در تهیه پاسخ بمقاله ایشان که ناچار بیعض کتب دستور، از جمله گرامر زبان فرانسه، مراجعه میکردم فهمیدم که دستور نویسان فرانسه نیز کلمه را باعتبار عمل آن در جمله، طبقه بندی نموده‌اند، و حال آنکه من چنان می‌پنداشتم که درین باب کسی بر من سبقت نکرده است، و این موضوع باید در چاپ آینده کتاب درپاورقی صفحه ۱۹ که علل طبقه بندی جدید خود را ذکر کرده‌ام قید شود.



نتیجه - خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند که از یک انتقاد ۱۳ صفحه‌یی با حروف ریز مخصوص مجله «راهنمای کتاب» در نصف کتاب من فقط یک اشتباه بدست آمده است که میتوان بحساب آورد (زیرا دو اشتباه دیگر بسیار کم اهمیت است). ولی ناقد محترم در مقاله انتقادی خود چنان قلمفرسائی کرده‌اند که میتواند اغلب خوانندگان را در صحت مطالب کتاب بتردید بیندازد و گمان کنند که درین کتاب صد و پنجاه صفحه‌یی شاید یک مطلب صحیح و شایان اعتماد نتوان پیدا کرد.

من در اینجا نمیخواهم از نظرهای جدید خود درین کتاب، که برخی از آنها بکلی ابتکاری است و بعض دیگر چون در دستور زبان فارسی سابقه ندارد ابتکاری شمرده میشود سخنی گویم؛ زیرا بهر حال تصدیق میفرمایند که اگر پاسخهای من درست باشد انتقادات ایشان را، بالحنی که نوشته شده است، باید در عالم علم و ادب جنایتی شمرد و بر بیکر مطبوعات

ضربه مهلكی دانست. ازین رو بخصوص از اولیای محترم مجله «راهنمای کتاب» خواهشمندم که لطفاً پاسخهای مرا با انتقادات ایشان بنظری دقیق بسنجند و قضاوت فرمایند.
دکتر ع. خیامپور استاد کرسی زبان فارسی در دانشگاه تبریز
و مؤلف «دستور زبان فارسی»

منابعی که در تهیه این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است (باعلامات اختصاری آنها)

- ۱ - اقرب الموارد = سعید الخوری الشرتونی اللبناني، «اقرب الموارد»
- ۲ - جوهری = ابونصر اسمعیل بن حماد الجوهری، «صحاح اللغة»
- ۳ - دستور پنج استاد = پنج تن از استادان دانشگاه تهران، «دستور زبان فارسی»، تهران
- ۴ - دستور قریب = استاد عبدالعظیم قریب، «دستور زبان فارسی»، طبع هجدهم
- ۵ - دستور کاشف = غلامحسین کاشف، «دستور زبان فارسی»، اسلامبول، ۱۳۲۹ قمری
- ۶ - سیدعلی خان کبیر = علی صدرالدین المدنی معروف به سیدعلی خان کبیر، «الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة»، چاپ سنگی ایران، ۱۲۷۴ قمری
- ۷ - شافیه = جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر معروف به ابن الحاجب، «الشافیه»، در متن شرح نظام، چاپ سنگی ایران، ۱۳۱۱ قمری
- ۸ - شرح شمسیه = قطب الدین محمد بن محمد، «تحریر القواعد المنطقية فی شرح الرسالة الشمسية»، تبریز، ۱۳۰۱ قمری
- ۹ - صمدیه = بهاء الدین محمد العاملی، «الفوائد الصمدیة»، در ضمن شرح سیدعلی خان کبیر
- ۱۰ - فیومی = احمد بن محمد بن علی المقرئ الفیومی، «المصباح المنیر»
- ۱۱ - قاموس = محمد بن یعقوب الفیروز ابادی، «القاموس المحيط»
- ۱۲ - قطر المحيط = بطرس البستانی، «قطر المحيط»
- ۱۳ - کلماته = Claude Augé, «Grammaire Cours supérieur», Livre du Maître, Paris
- ۱۴ - لاروس = «Nouveau Petit Larousse illustré», Paris, 1947
- ۱۵ - لغتنامه = دهخدا، «لغتنامه»، مقدمه، دی - اسفند ۱۳۳۷ شمسی

غلطنامه

از خوانندگان محترم خواهشمندم قبل از مطالعه مقاله غلطهای زیر را تصحیح فرمایند:

(صفحه)	(سطر)	(غلط)	(صحیح)
۱۸۵	۱۸	جزئی	قسمتی
۱۹۰	۱۶	جلو بروید	جلو من بروید
«	۱۷	عقب شما	عقب
۲۰۶	۱۱	دیگران	دیگران
۲۱۳	۲۴	مورد	موارد